# گلواژه‌های شعر حافظ

جمال زیانی



# گل واژه‌های شعر حافظ



شامل :

تناقض‌نمائی و تضاد - رقم مهر - صریر کلک
باغ نظر - طبیب عشق

به کوشش :
جمال زیانی

انتشارات نوید شیراز




زیانی، جمال، شارح
گل واژه‌های شعر حافظ / بکوشش جمال زیانی. -- شیراز: نوید شیراز، ۱۳۸۵.
۲۴۰ص. ISBN : 964-358-445-3
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.
۱. حافظ شمس الدین محمد، - ۷۹۲ ق. دیوان -- واژه‌نامه‌ها. ۲. شعر فارسی -- قرن ۸ق. -- تاریخ و نقد. ۳. حافظ ،شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ق. دیوان -- نقد و تفسیر. الف. عنوان.
۸گ۸۷ز/ PIR۵۴۳۵ ۸ فا ۱/۳۲
کتابخانه ملی ایران ۱۵۱۷۱-۸۵م




# گل واژه‌های شعر حافظ

بکوشش: جمال زیانی


□ حروفچینی پدیده □ گرافیک: واصف □ چاپ: ستاره □ تیراژ: ۲۲۰۰ جلد
□ چاپ اول: ۱۳۸۵ □ حق چاپ محفوظ
ناشر: انتشارات نوید شیراز
دفتر شیراز ـ تلفن ۶۲-۲۲۲۶۶۶۱ نمابر ۰۷۱۱-۲۲۲۹۶۷۶ □ ص.پ: ۷۱۳۶۵/۶۶۶
دفتر تهران ـ تلفن/ نمابر ۸۸۹۰۵۹۳۵ ـ ۰۲۱
پست الکترونیکی: navidshiraz @ navidshiraz-pub.com
وب سایت : www.navidshiraz-pub.com
شابک : ۳-۴۴۵-۳۵۸-۹۶۴ ISBN : 964-358-445-3

# فهرست عناوین

عنوان صفحه

**عنوان** **صفحه**

عنوان | صفحه



فصل چهارم: «صریر کلک» (واژه‌های خط و کتابت در شعر حافظ)

| عنوان | صفحه |
|---|---|



## فصل پنجم: طبیب عشق (واژه‌های پزشکی - چشم پزشکی - روان پزشکی و...)

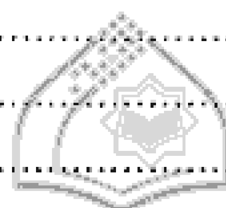
| عنوان | صفحه |
| --- | --- |





| عنوان | صفحه |
| --- | --- |





تقدیم به استاد منصور پایمرد

به پاس محبت هایش

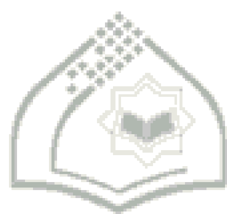
# فصل اول





## تناقض نمائی و تضاد

## در شعر حافظ


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

# متناقض نمایی (پارادوکس) در شعر حافظ

## مقدمه:

### متناقض نما (پارادوکس) در بلاغت[1]

در ادبیات اروپا از دیرباز بحث‌های زیادی در مورد متناقض نمایی یا پارادکس انجام شده ولی در ادبیات فارسی از زمان معاصر بحث متناقض نمایی مطرح گردیده و دکتر شفیعی کدکنی در کتاب آیینه‌ها این آرایه را معرفی کرده است (متناقض نمایی در شعر فارسی، ص ۷) اما آرایه متناقض نمایی در نثر و شعر فارسی از ابتدا شناخته شده بود و با مضامین عرفانی که یکی از ویژگی‌های بیان عرفاست رواج یافته است (متناقض نمایی در شعر فارسی، ص ۹) در نثر از تعدادی شطحیات شیخ روز بهان می‌توان نام برد که آرایه متناقض نمایی دارند و در شعر شاعران فارسی گو از سنایی به بعد این آرایه به وفور دیده می‌شود. (همانجا)

**تعریف:** واژه پارادوکس: (Paradox) از دو جزء (para) به معنی (مقابل یا

---

۱ـ این مقدمه چکیده‌ای از مطالب کتاب متناقض نمایی در شعر فارسی اثر امیر چناری، چاپ فرزان، ۱۳۷۷ است.

متناقض با) و (dox) به معنی عقیده و نظر ترکیب شده است[1]. (متناقض نمایی در شعر فارسی، ص ۱۳) برای این واژه در فرهنگ‌ها تعاریف متعددی ذکر گردیده است.

اکنون چند نمونه از تعاریف این واژه:

**آکسفورد:**

در علم بلاغت پارادوکس یا متناقض نمایی سخنی است ظاهراً متناقض با خود و نامعقول اما می‌توان آن را از طریق تفسیر و تاویل به سخنی با معنی و با ارزش تبدیل کرد و به حقیقت دست یافت. (متناقض نمایی در شعر فارسی، ص ۱۴)

**تعریفی دیگر:**

متناقض نما عبارتی است که ظاهراً متناقض یا نامعقول به نظر می‌رسد و در عین حال با بررسی و تأمل مشخص می‌شود که اساسی از حقیقت دارد. (همانجا)

**تعریفی تازه‌تر:**

متناقض نمایی نسبت دادن دو حالت یا دو ویژگی متضاد است به یک پدیده. زیبایی متناقض نمایی در این است که در اولین برخورد وجود دو ویژگی متضاد در یک پدیده ناممکن به نظر می‌رسد اما پس از تامل پی می‌بریم که این دوگانگی و تضاد قابل قبول و پذیرفتنی است. (همانجا، نقل به مضمون)

---

۱ـ همان جا، صص ۷، ۹، ۱۳.

ضمناً اصطلاح (oxymoron) در انگلیسی به نوعی متناقض نمای فشرده گفته شده و در فارسی آن را به بیان نقیضی یا متناقض نما ترجمه کرده‌اند. (متناقض نمایی در شعر فارسی، ص ۳۰)

آقای امیر چناری در کتاب متناقض نمایی در شعر فارسی تعاریف گوناگون را به طور مشروح آورده‌اند. ایشان توضیحی برای واژه‌ی متضاد در متناقض نما بدین شرح بیان داشته‌اند «منظور از تضاد در اینجا معنی منطقی آن نیست از آن گونه که میان تلخ و شیرین تضاد هست. بلکه عبارت است از هر گونه نسبت ناسازگاری میان دو جزء از عبارت مانند این شعر نظامی».

بـــاده در جـــام آبگـــینه گـــهر     راست چون آب خشک و آتش تر

جام را از شدت لطافت به آب خشک (آب منجمد) و باده را به خاطر تاثیر و رنگ آن به آتش تر (آتش مایع) تشبیه نموده است. (متناقض نمایی در شعر فارسی، ص ۱۹)

در این کتاب (Paradox) را متناقض نما و صفت آن را که کیفیت را می‌رساند (paradoxical) متناقض نمایی ترجمه کرده‌اند. (همانجا، ص ۲۵)

**نمونه‌ای از متناقض نمایی در نثر فارسی از زبان سهروردی در وصف سیمرغ[1]:**

«پرواز کند بی‌جنبش و بپرد بی‌بال و نزدیک شود بی‌قطع اماکن، و همه‌ی نقش‌ها از اوست و او خود رنگ ندارد، و در مشرق است آشیان او و مغرب از او خالی نیست، همه بدو مشغولند و او از همه فارغ، همه از او پُر و او از

۱ـ همان، صص ۱۹، ۲۵، ۳۶، ۶۴.

همه تهی» (متناقض نمایی در شعر فارسی، ص ۶۴)

بعضی از شطحیات نیز صفت متناقض نمایی دارند مانند «پرسیدند که توبه چیست؟ گفت (توبه از توبه)»

**کارکرد متناقض نمایی در ادبیات:** (متناقض نمایی در شعر فارسی صفحه ۳۶)

«متناقض نمایی در ادبیات سبب می‌شود که خواننده جلب سخن متناقض نما شود و متعجب و شگفت زده گردد اما چون در نظر اول سخنی خلاف عقل است به تامل بیشتر می‌پردازد و بالاخره معنی حقیقی سخن را در می‌یابد و احساس زیبا شناختی و لذت می‌نماید».



## متناقض نمایی در شعر حافظ

در اشعار حافظ متناقض نمایی هم به صورت عارفانه و هم به صورت شاعرانه به چشم می‌خورد گرچه متناقض نمایی شاعرانه‌ی خواجه نیز از اندیشه‌های عرفانی خالی نیست.

متناقض نماها در شعر حافظ به صورت‌های ترکیب و یا میان عناصر جمله دیده می‌شود.

الف ـ به صورت ترکیب دو واژه‌ی متضاد و این ترکیب به شکل ترکیب اضافی یا ترکیب وصفی است مانند:

هر شبنمی در این ره صد بحرِ آتشین است
دردا کـه این مـعما شـرح و بیان نـدارد

**متناقض نمایی:** ترکیب بحرِ آتشین (دریایی از آتش) ترکیب آب و آتش، دو واژه‌ی متضاد برای پدیده‌ی (راه عشق) است.

**تاویل:** سالک در راه عشق از مشکلات نباید هراسی به دل راه دهد.

اگرت سلطنتِ فقر ببخشند ای دل
کمترین ملکِ تو از ماه بود تا ماهی

ترکیب سلطنتِ فقر (پادشاهی در ناداری و بی‌چیزی) برای دل، آرایه متناقض نمایی ساخته است.

**تاویل:** خواجه فقر را به مفهوم بی‌نیازی گرفته می‌فرماید: کسی که به این مقام برسد بر تمام جهان هستی سروری می‌کند.

جمع کن به احسانی حافظ پریشان را
ای شکنج گیسویت مجمعِ پریشانی

**مجمعِ پریشانی:** ترکیب جمع شدن با پراکندگی، دو واژه‌ی متضاد برای شکنج گیسو است.

**تفسیر متناقض نمایی:** گیسوان پریشان تو سبب آرامش و جمعیت خاطر حافظ است. لطفی کن و دل پریشان ما را به آرامش برسان.

با سر زلف تو مجموعِ پریشانی خویش

کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم

ترکیب (مجموع و پریشانی) برای افکار شاعر، آرایه متناقض نمایی ساخته است.

**تاویل:** شاعر مجموع را به معنی تمام و کل گرفته می‌فرماید: فرصتی پیدا نمی‌شود تا بتوانم تمام پریشان حالی خود را برای زلف پریشان تو بازگو نمایم.

ب: آوردن دو واژه‌ی متضاد در کنار هم بدون کسره‌ی اضافه مانند:

بیا بیا که زمانی زمی خراب شویم

مگر رسیم به گنجی در این خراب آباد

خراب آباد: جائی که از شدت خرابی آباد است. ترکیب دو واژه‌ی متضاد برای دنیا.

مرحوم هروی در شرح غزل‌های حافظ می‌نویسد: «با توجه به اینکه گنج در خرابه است و اساس جهان هم بر خرابی است پس بیا تا با هم از شراب خراب شویم و با جهان خراب همسو گردیم[1]».

ج: متناقض نمایی در ارکان جمله و در طول مصرع یا بیت به صورت‌های ذیل:

---

۱ـ دکتر حسینعلی هروی، شرح غزل‌های حافظ، ج ۱، ص ۴۳۵، چاپ ششم.

**۱ ـ ایجاد از نفی و نفی از ایجاد مانند:**

**اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی**

**اساس هستی من زآن خراب، آباد است**

آباد بودن به سبب خراب بودن برای پدیده‌ی «اساس هستی» متناقض نمایی دارد و اما

**تاویل:** اگر چه مستی عشق مرا خراب و تباه ساخته است ولی اساس هستی من به سبب همین مستی عشق آباد و پابرجاست.

**در خلاف آمد عادت بطلب کام که من**

**کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم**

پریشانی سبب جمعیت خاطر شده

**تاویل:** طبق معمول پریشانی سبب پریشانی می‌شود. ولی شاعر می‌فرماید که برخلاف معمول آرزوی خود را طلب کن چون من بر اثر جاذبه و زیبایی زلف پریشان یار به آرامش و جمعیت خاطر رسیده‌ام.

**از ننگ چه گویی که مرا نام زننگ است**

**وزنام چه پرسی که مرا ننگ زنام است**

متناقض نمایی دو واژه‌ی متضاد «ننگ و نام» برای شخصیت انسان

**تاویل:** چرا از افتخار و نام آوری سخن می‌گویی چون نام و افتخار من بر اثر بدنامی است و از شهرت من چرا می‌پرسی چون من از شهرت داشتن بیزارم (نظر ملامتیه)

**۲ ـ آمیختن دو واژه یا دو امر متضاد و برقرار کردن آشتی بین آنها. مانند:**

آب و آتش بهم آمیخته‌ای از لب لعل
چشم بد دور که بس شعبده باز آمده‌ای

**متناقض نمایی:** آب و آتش در لب یار

**تأویل:** شاعر سرخی لب را به آتش و طراوت آن را به آب تشبیه نموده است و با هنر نمایی دو امر متضاد را در لب یار جمع نموده و آشتی داده است.

**۳ ـ دو مفهوم متضاد را فقط درهم می‌آمیزد و آرایه متناقض نمایی می‌سازد** مانند:

مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر
که صاف این سرخم جمله دُردی‌آمیز است

متناقض نمایی صاف و زلال با دُردی‌آمیز برای شراب. (می‌صاف و زلالی که در عین صافی لای و کدورت داشته باشد) و اما تفسیر آن: این جهان همانند خمی است واژگونه که شراب صاف آن با دُرد و تفاله‌ی ته خم در هم شده است[۱].

**۴ ـ یک تضاد سبب ایجاد طرف دیگر آن می‌شود** (دو امر متضاد که یکی دیگری را می‌سازد) مانند:

شراب خورده و خوی کرده می‌روی به چمن
که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

**متناقض نمایی:** (آب، آتش به پاکرده است)

۱ ـ دکتر حسینعلی هروی، شرح غزل‌های حافظ، ج ۱، ص ۱۴۲.

**تأویل:** یار شراب نوشیده و چهره‌اش عرق کرده است. گل ارغوان از زیبایی چهره‌ی او به حسادت افتاده و از حسد، آتش گرفته و گلگون شده است.

**۵ ـ متناقض نمایی در طول یک مصراع مانند:**

غلام نرگس مست تو، تاجدارانند　　خراب باده‌ی لعل تو هوشیارانند

**متناقض نمایی:** هوشیاری که از می‌عشق مست و خراب است.

**تاویل:** (رندان هوشیار مست لب میگون تو هستند)

روزگاری است که سودای بتان دین من است

غم این کار نشاط دل غمگین من است

**متناقض نمایی:** دو حالت غم و شادی برای دل.

**تاویل:** غم عشق خوردن سبب شادی دل می‌گردد. چون با امید وصال همراه است.

روضه‌ی خلدبرین خلوت درویشانست

مایه‌ی محتشمی خدمت درویشانست

دو صفت، محتشمی (صاحب جلال و حشمت بودن) و خدمت کردن به بیچارگان آرایه متناقض نمایی ساخته است.

**تاویل:** خدمت کردن به درویشان سبب بزرگواری می‌شود.

این قصه‌ی عجب شنو از بخت واژگون

ما را بکشت یار به انفاس عیسوی

**متناقض نمایی:** نَفَس عیسی مرده را زنده می‌کرد ولی نفس یار که مانند نفس عیسی احیاکننده است ما را در عشق خود بکشت.

**تاویل:** مرده‌ی عشق او زنده‌ی جاوید است. ما را می‌کشد و زندگی می‌بخشد.

خم زلف تو دام کفر و دین است　　زکارستان او یک شمه این است

**متناقض نمایی:** کفر و دین برای جاذبه‌ی زلف یار.

**تاویل:** کفر مظهر قهر خداوند و دین مظهر لطف اوست. و هر دو از صفات او هستند. (مرحوم هروی معتقد است که کفر به معنی کافر و دین به معنی مسلمان به کار رفته است یعنی کافر و مسلمان هر دو مجذوب زیبایی او هستند و به سویش کشیده می‌شوند).

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
ذکر تسبیح ملک در حلقه‌ی زنّار داشت

**متناقض نمایی:** سبحان اله گفتن با رشته‌ی تسبیح که کار مسلمانان است با عبادت همراه با رشته‌ی زنّار که کار مسیحیان است متناقض نماست.

**تاویل:** خداوند را از هر طریق می‌توان عبادت و ستایش کرد.

حاشا که من از جور و جفای تو بنالم
بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت

**متناقض نمایی:** دو صفت (بیداد و لطف) برای لطیفان.

**تاویل:** بیداد و لطف هر دو از صفات قهر و مهر خداوند است بنابراین هر چه از جانب او باشد برای عارف بخشش و کرامت است.

نماز در خم آن ابروان محرابی
کسی کند که به خون جگر طهارت کرد

**متناقض نمایی:** (با خون طهارت کردن برای به جا آوردن نماز) خون در

شرع نجس است و نمی‌توان با آن وضو گرفت یا غسل کرد.

تاویل: کسی می‌تواند به وصال معشوق برسد و در مقابل او نماز کند که در این راه رنج و زحمت بسیار بکشد.

## حافظ در چه زمینه‌هائی آرایه متناقض نمایی ساخته است؟

غم و شادی، محتشمی و خدمتکاری، کفر و دین، کشتن و زنده کردن، تسبیح و زنّار، بیداد و لطف، خون و طهارت، بحر و آتش، سلطنت و فقر، مجموع و پریشانی، جمع و پریشان، خراب و آباد، آب و آتش، صاف و دُرد، نام و ننگ، هوشیار و خراب،...



## تضاد یا مطابقه

**تضاد یا مطابقه:** آوردن دو معنی است که بین آنها تقابل یا تنافی باشد.

تقابل یا تنافی دو معنی ممکن است حقیقی یا غیر حقیقی باشد.

تقابل دو معنی متضاد به صورت‌های مختلف دیده می‌شود:

۱ ـ تقابل دو متضاد مانند سفید و سیاه

۲ ـ تقابل تضایف مانند پدر و پسر

۳ ـ تقابل عدمی مانند کور و بینا

۴ ـ و...

تقابل ممکن است بین دو شخصیت، دو مکان، دو رفتار و... باشد[1] (معالم البلاغه، ص ۳۳۷)

## آرایه‌ی تضاد یا مطابقه در شعر حافظ

پیش از وارد شدن به مبحث تقابل و مقایسه در اشعار حافظ ببینیم که چرا خواجه بزرگوار با هنجارهای اجتماعی زمان خود سر ستیز دارد.

ابتدا به سراغ وضع اجتماعی و شخصیت‌های مطرح زمان می‌رویم.

**صوفی در قرن هشتم:** زمینه‌ی تباهی و فسادی که از قرن هفتم با حمله‌ی مغول شدت یافته بود در قرن هشتم خود را نشان داد. مرحوم استاد رجائی بخارائی در فرهنگ اشعار حافظ می‌نویسد: «تصوف در این قرن به همان

---

۱ـ معالم البلاغه، محمد خلیل رجائی، انتشارات دانشگاه شیراز، خردادماه ۱۳۴۰، چاپ موسوی، شیراز، ص ۳۳۷

وضعی دچار می‌شود که اسلام پس از خلفای راشدین به آن دچار شد دستگاه پر تجمل امویان و عباسیان جای بساط ساده‌ی خلفای پیشین را گرفت. در تصوف نیز ظاهر سازی و دکانداری و تدلیس و مسند نشینی جایگزین حقیقت بینی گردید. به قول مولانا «دو نان حرف درویشان را دزدیدند و برای کسب مال و مقام، در کار ساده دلان کردند و جامه‌ی رنگین و مرقع پشمین را وسیله‌ی دریوزگی قرار دادند و تصوف را از آسمان معنویت و صفا بر خاک انداختند.» ایشان باز اضافه می‌نمایند که «صوفی زمان حافظ خاصه در محیط فارس، با حکومت عوام فریب آل مظفر، صدرنشین مسند ارشاد از قید هر حقیقتی آزاد است. پس حافظ حق دارد که صوفی را دام گذار و مکّار، و خرقه‌ی او را خرقه‌ی سالوس و ریایی بخواند و زاهد و مفتی و واعظ را خودبین و حرام خوار و مردم فریب و دروغ زن بنامد[1]» (فرهنگ اشعار حافظ، ج چهارم، ص ۴۵۹ تا ۴۷۲)

حافظ از این صوفی نمایان در رنج است و در دیوان او غالباً صوفی مترادف با ریاکار و مردم فریب به کار رفته است.

استاد ذبیح الله صفا در جلد دوم تاریخ ادبیات معتقدند که: «تعصب و سختگیری نسبت به عقاید و آراء مذهبی و طرفداری از فرقه‌ای معین سبب تسلط فقها و متشرعین گردید. از طرف دیگر ظلم و ستم، مردم را به انزوا و گوشه گیری کشید. عدم ثبات اجتماعی و اوضاع سیاسی هم مزید بر علت بود.

---

۱ـ فرهنگ اشعار حافظ، دکتر احمد علی رجائی بخارائی، انتشارات علمی تهران، چاپ چهارم، پائیز ۱۳۶۶، ص ۴۵۹ تا ۴۷۲.

در این میان فساد اخلاق در بین طبقات بالای اجتماع رواج یافت که این وضع در قرن هشتم به خانقاه هم سرایت کرد و عجیب آن است که شاهان خود را مامور تقویت دین می‌دانستند و سلطنت را موهبتی الهی[۱]».

«در قرن هشتم عده‌ای از صوفیه برای تمتع از دنیا با امرا معاشرت داشتند و از مجالست با فقرا دوری می‌کردند.

در خانقاه صوفیه با جوانان معاشرت داشتند و این معاشرت‌ها گاه به نظر بازی می‌کشید[۲]». (تاریخ ادبیات ایران، ج ۲، ص ۲۳۰ تا ۲۱۸)

گروهی از صوفیه از فراگیری علم دوری می‌کردند و علم شریعت را علم ظاهر و آنچه را که خود داشتند علم باطن می‌نامیدند.

مرحوم دکتر حسینعلی هروی در شرح غزل‌های حافظ می‌نویسد: «صوفیان در عصر حافظ به تنگ نظری و فرقه بازی و خرافه پروری و مفت خواری دچار شده بودند[۳]» (شرح غزل‌های حافظ، ج ششم، مقدمه ج ۱، ص ۲۹)

## حال بپردازیم به تقابل در شعر حافظ:

تقابل‌ها به صورت ۱ ـ تقابل شخصیت‌ها ۲ ـ تقابل مکان‌ها ۳ ـ تقابل لباس‌ها و ابزار و تقابل رفتارها است.

۱ـ تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ص ۲۳۰ ـ ۲۱۸، نقل به مضمون

۲ـ تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح الله صفا، ج ۲، ص ۲۲۶.

۳ـ شرح غزل‌های حافظ، دکتر حسینعلی هروی، چاپ ششم، مقدمه جلد ۱، ص ۲۹.

## ۱ـ تقابل شخصیت‌ها:

خواجه‌ی شیراز شخصیت‌های به ظاهر مقبول جامعه مانند زاهد، صوفی، شیخ، واعظ و... را با رند، پیر مغان، پیر میکده، دُرد کش و... که اعمالشان از نظر شرعی خلاف و از دیدگاه مردم افرادی خلافکارند مقابل هم قرار می‌دهد و در بیشتر مواقع گروه دوم را بر گروه اول برتری می‌بخشد. علت آن است که گروه دوم ریا نمی‌ورزند و همان که هستند می‌نمایند. علاوه بر این گروه دوم در فرهنگ عرفانی ما نیز دارای بار معرفتی و معنایی هستند. این خصوصیات به شاعر امکان می‌دهد که این دو گروه را با هم بسنجد و کفه‌ی ترازو را به نفع گروه دوم سنگین کند. از طرفی واژه‌هایی مانند رند، پیر میخانه و... که ایهام گونه هستند (هم بار عرفانی دارند و هم معنای ظاهری) شعر را دو لایه و قابل تفسیر و تاویل می‌سازند.

از شخصیت صوفی عصر حافظ که بگذریم به شخصیت‌های دیگر این گروه می‌پردازیم.

**زاهد:** در اصطلاح سالکان، زاهد به کسی می‌گویند که دایم متوجه آخرت باشد، از لذت و راحت دنیا احتراز کند، خور و خواب را بر خود حرام گرداند، دایم دلش نرم و چشمش تر باشد و یک آن از ذکر و عبادت خالی نباشد. (لغت نامه انند راج)

«زاهد عصر حافظ ، ظاهرپرست و بی‌خبر از حقیقت است. او ظاهر شریعت را فهمیده ولی از باطن آن خبر ندارد و از دولت عشق بی‌بهره است. زاهد و شیخ، دینداران متظاهرند، کارشان عیب گرفتن از دیگران است و این خصلت به خاطر بعد نفسانی آنهاست. آنها به دلیل نداشتن عشق از مخلوق

عیب جویی می‌کنند غافل از اینکه عیب بر خالق می‌نهند».

«زاهد از طاعات خود لذت می‌برد و همین لذت سبب طاعات بیشتر می‌شود که خود وسوسه نفس است[1]».

اکنون چند شخصیت از گروه دوم که مورد حمایت خواجه هستند را بررسی می‌کنیم.

رند: «رند، چهره‌ی محبوب و آزاده‌ای است که تصویر «من» شاعر است و نقطه‌ی مقابل شیخ، زاهد و صوفی. رند، انانیت و خودپرستی را از خود دور کرده است، اهل ملامت شدن، با صفا و بی‌ریا است». او ملامت دیگران را به جان می‌خرد تا با ریا به ستیزه بپردازد.

مرحوم دکتر حسینعلی هروی در شرح غزل‌های حافظ می‌نویسد: «حافظ خود را رند روزگار معرفی می‌کند و از این کلمه، انسان آزاده و هوشیاری را در نظر دارد که فریب مردم فریبان را نمی‌خورد، تزویر و خلاف حقیقت را در هر لباسی که باشد می‌شناسد و تحمل نمی‌کند[2]».

پیر مغان: «پیر مغان یک انسان کامل است. پیر مظهر روح الهی و مغ مظهر جسم خاکی اوست. پیر مغان از همه‌ی نیازها و تعلقات رسته است و نقطه‌ی مقابل زاهد و شیخ و صوفی دنیا طلب است.

این انسان از کسی عیب نمی‌گیرد و عیب گرفتن بر دیگران را کار جباران و

---

۱ـ دکتر تقی پور نامداریان، گمشده لب دریا، انتشارات سخن، ۱۳۸۲، ص ۳۲ تا ۱ نقل به مضمون.

۲ـ شرح غزل‌های حافظ، دکتر حسنعلی هروی، انتشارات چاپ ششم، ج ۱، ص ۲۸، مقدمه.

خودبینان می‌داند[1]»

## ۲ـ تقابل مکان‌ها

از خصیصه‌های دو گروه فوق تقابل‌های دیگر شکل می‌گیرد.

تقابل مکانهایی که این دو گروه در آنجا رفت و آمد می‌کنند مانند مسجد، خانقاه و صومعه مقابل (خرابات و میکده). مکانهایی که در عرف و نظر جامعه ناپاک و آلوده است، روباروی مکانهایی که اصولاً باید پاک و مقدس باشد ولی به سبب آلوده شدن به زهد ریائي و سالوس و مردم فریبی ناپاک شده است قرار می‌گیرد.

شاعر محل‌های ظاهراً بدنام را که افراد باصفا، یکرنگ و بی‌روی و ریا در آنجا رفت و آمد می‌کنند بر مکانهای مقبول جامعه ترجیح می‌دهد و رندانه گزینش می‌کند.

برای نمونه مقابله‌ی دو مکان (مسجد و خانقاه) با (خرابات) را از نظر می‌گذرانیم.

**خانقاه و مسجد:** گویند در زمان حضرت پیامبر(ص) در مسجد صفه‌ای بود که مسکن فقرای صحابه بود و اگر کسی به مدینه وارد می‌شد و آشنایی نداشت به صفّه‌ی مسجد می‌رفت.

صاحب مصباح الهدایه می‌گوید که «بنای خانقاه و اختصاص آن به محل اجتماع صوفیان و فقرا تقلیدی از صفه‌ی مسجد پیامبر است» و اما همین

---

۱ـ گمشده لب دریا، ص ۱۱

مسجد و خانقاه مقدس، «در عصر حافظ غالباً معاش خود را از دستگاه حکومت می‌گرفت و جیره خوار و دعاگوی حکومت بود[1]».

و اما در مقابل

**خرابات:** در لغت به معنی میخانه، قمار خانه و... آمده است. گروهی آن را برگرفته از واژه‌ی خرابه دانسته‌اند. و استاد فقید ملک الشعرای بهار آن را تغییر شکل یافته (خورآباد) به معنی (جایگاه خورشید) می‌دانستند.

ولی در نزد صوفیه خرابات اشاره به وحدت دارد و محلی است که خودبینی و انانیت را در آنجا فراموش می‌کنند. شیخ محمد لاهیجی شارح گلشن راز می‌نویسد که: «خرابات مقام فنای افعال و صفات است[2]».

«حافظ به این سبب از مسجد و خانقاه و صومعه به میخانه می‌رود تا از تصوف زاهدانه به تصوف عاشقانه روی آورد و از خودپرستی و خودبینی رها گردد. (دکتر نامداریان)

## ۳ـ تقابل لباس‌ها

همانطوری که قبلاً گفته شد تمام تقابل‌ها نتیجه تقابل شخصیت‌ها و اعمال آنهاست.

**خرقه:** در اصطلاح صوفیه عبارت است از جامه‌ای پشمین که از پاره‌های به هم دوخته فراهم آمده است و لباس یا ردای خشنی است که فقیران و

---

۱ـ دکتر احمد علی رجائی بخارائی، فرهنگ اشعار حافظ، ج چهارم، ۱۳۶۶، ص ۱۶۳.
۲ـ همان، ص ۱۷۹ ـ ۱۸۶.

صوفیان بر تن کنند. استاد فروزانفر می‌نویسد که: «خرقه جامه‌ای بوده است آستین‌دار و پیش بسته که از سر می‌پوشیدند و از پاره‌های مختلف و گاهی رنگارنگ می‌دوختند».

«پیری که خرقه را به صوفی می‌پوشاند باید از نشیب و فراز طریقت گذشته باشد و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته ز قهر جلال و لطف جمال را دیده باشد و بر حال مرید خود مشرف باشد همچنین مرید باید از دنیا بریده و مشتاق حضرت مولا باشد[1]»

در عصر حافظ پیران صوفیه حرص مرید جمع کردن داشتند و مریدان حرص دنیا جمع کردن و خرقه وسیله‌ی دکانداری و اشتهار گردیده بود.

## گروه بندی تضاد یا مطابقه در شعر حافظ

تضاد یا مطابقه در شعر حافظ را به دو گروه تقسیم می‌کنیم.

**گروه اول:** تقابل و رویارویی دو معنی متضاد در بیت یا مصراع، مقایسه آنها با هم و سپس اظهار نظر و برتر شمردن یکی بر دیگری است.

**گروه دوم:** آوردن دو معنی متضاد در بیت یا مصراع است بدون مقایسه و اظهارنظر نمودن.

ابتدا شخصیت‌ها، مکان‌ها، لباس‌ها، رفتارها، ابزار و... که خواجه بزرگ مقابله و مقایسه نموده است را می‌بینیم. خواجه در این تقابل‌ها طرفی که به ظاهر مقبول جامعه اما آلوده به ریا و تظاهر است را سرزنش می‌کند. و در

---

۱ـ فرهنگ اشعار حافظ، ص ۱۹۹ ـ ۲۰۰.

مقابل به طرف دیگر برتری می‌بخشد و خلافِ نظرِ جامعه‌ی ظاهربین رای می‌دهد.

### ۱ ـ تقابل شخصیت‌ها:

مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ
چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد

رو به رو قرار دادن شخصیت پیر مغان با حقیقت، با شیخی که به عهد و پیمان پای بند نیست و برتر شمردن پیر مغان

خدا راکم نشین با خرقه پوشان　　رخ از رندان بی‌سامان مپوشان

تقابل خرقه پوش متظاهر با رند آزاده‌ی ملامت‌پذیر و بلاخره گزینش رند بر خرقه پوش.

راز درون پرده زرندان مست پرس　　کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

تقابل رندِ از خود رسته با زاهد متکبر خودخواه و برتر شمردن رند.

نوبه‌ی زهد فروشان گران جان بگذشت
وقت رندی و طرب کردن رندان پیداست
(برجاست)

ماه رمضان سپری شده و دیگر بازار زهدفروشان کساد گردیده. حال نوبت شادی رندان است.

باده نوشی که در او روی و ریائی نبود
بهتر از زهد فروشی که در او روی و ریاست

تقابل زهدفروش ریاکار با می گساری که تزویر و فریب در کارش نیست

و رجحانِ می‌گسارِ ساده دل بر زاهد فریبکار.

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه	رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

تقابل رند بی‌پروای فروتن و متواضع با زاهد مغرور و متکبر که رند متواضع برتری یافته به بهشت می‌رود ولی زاهد مغرور به آنجا راه نمی‌یابد.

فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز

نظر به دردکشان از سر حقارت کرد

شیخ شهر با چشمان فریبکار خود به دردکشان ساده دل می‌نگرد و آنها را حقیر می‌شمارد و حافظ فریاد خود را بر سر شیخ می‌ریزد و از دردکشان حمایت می‌کند.

گاهی خواجه دو شخصیت را مقابل هم قرار می‌دهد ولی قضاوت را به دیگری واگذار می‌کند.

بسیار باده که در بارگاه استغنا

چه پاسبان و چه سلطان، چه هوشیار و چه مست

می‌فرماید که در پیشگاه پروردگار همه را به یک نظر می‌نگرند (نگهبان و پادشاه، مست و هوشیار) و قضاوت نهایی با خداوند است.

## ۲ ـ تقابل مکان‌ها

زخانقاه به میخانه می‌رود حافظ	مگر زمستی زهد ریا به هوش آمد

تقابل خانقاه با میخانه و ترجیح دادن میخانه که جایگاه رهائی از خود است بر خانقاه که آلوده به زهد ریایی است.

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست

هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

تو خانقاه و خرابات در میانه مبین

خدا گواست که هر جا که هست با اویم

تقابل خانقاه و خرابات و هر دو را مساوی قرار دادن، او معتقد است که مکان مهم نیست بلکه در هر مکانی که پرتو حقیقت در آنجا بتابد ارزشمند است. ثانیاً حقیقت در همه جا هست فقط باید استعداد درک آن را داشته باشیم.

یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست

آنچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود

گر زمسجد به خرابات شدم خرده مگیر

مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد

تقابل خرابات و مسجد و برتری خرابات بر مسجد چون اولاً در خرابات خودبینی و انانیت را فراموش می‌کنند ولی در مسجد، وسوسه‌های منِ آگاه مانع حضور قلب می‌شود. ثانیاً در مسجد شنیدن موعظه‌ی واعظان بی‌عمل عمر تلف کردن است.

دلم زصومعه بگرفت و خرقه‌ی سالوس

کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

سر زحسرت به در میکده‌ها بر کردم

چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود

تقابل صومعه با دیر مغان و میکده و برتری دادن به دیر مغان و میکده

چون صومعه جایگاه ریاکاران است ولی میکده و دیر مغان جایگاه ساده دلان و از خود رها شدگان است. در میکده انسان از تعینات و انانیت خلاص می‌شود.

همه کس طالب یار است چه هشیار و چه مست
همه جا خانه‌ی عشق است چه مسجد چه کنشت

تقابل مسجد مسلمانان با کنشت یهودیان. خواجه هر دو جایگاه را برابر می‌بیند و می‌فرماید که تجلی حق همه جا هست چه در مسجد و چه در کنشت. انسان باید خود مستعد دریافت فیض باشد.

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست
نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

تقابل کعبه و بتخانه. شرط وارد شدن به کعبه رعایت طهارت و پاک شدن از آلودگی‌هاست ولی وارد شدن به بتخانه چنین شرطی را ندارد، پس برای کسی که طهارت را رعایت نکند کعبه و بتخانه یکسان است.

**۳ـ تقابل لباس‌ها:**

زلف دلدار چو زنّار همی فرماید
برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام

تقابل دو نوع پوشش با دو بار فرهنگی مختلف: یکی از نظر شرع مذموم (زنّار) و دیگری مقبول (خرقه) و نتیجه واژگون کردن جایگاه آنها به خاطر آلوده بودن خرقه به ریا و تظاهر.

**۴ ـ تقابل رفتارها:**

اگر به باده مشکین دلم کشد شاید　　　که بوی خیر ززهد ریا نمی‌آید

تقابل باده‌گساری، با زهد ریایی (تقابل دوگونه روش و رفتار) و برتری دادن به باده‌گساری در برابر زهد ریائی که عاقبت خوبی ندارد.

چه نسبت است به رندی صلاح و تقوا را
سماع وعظ کجا، نغمه‌ی رباب کجا

تقابل آزاده بودن و وارستگی رند با مصلحت اندیشی و پرهیزگاری زاهد که خواجه عمل رند را قابل مقایسه با رفتار زاهد نمی‌بیند. همچنین در مصراع دوم سخن واعظ بی‌عمل را قابل مقایسه با نوای موسیقی نمی‌داند چون (وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن).

دانی که چیست دولت، دیدار یار دیدن
در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن

تقابل گدایی کردن در کوی یار با پادشاهی کردن بدون عشق. خواجه گدایی در کوی یار را که به امید دیدار او انجام می‌گیرد بر پادشاهی کردن بدون دیدار یار ترجیح می‌دهد.

ما و می و زاهدان و تقوا　　　تا یار سر کدام دارد

تقابل باده‌گساری که شرعاً مذموم است با تقوای زاهدان که شرعاً مقبول. حافظ اینجا نیز خودش به هیچ کدام برتری نمی‌دهد و قضاوت را به عهده یار می‌گذارد.

بیا که رونق این کارخانه کم نشود
به زهد همچو توئی یا به فسق همچو منی

تقابل زهد ریایی با فسق و گناهکاری. زهد فریبکارانه‌ی تو و گناه من پاکدل در برابر کارگاه خلقت یکسان است و تاثیری بر آن ندارد چون اعمال ماگریبانگیر خود ما خواهد بود.

## ۵ـ تقابل ابزارها:

به کوی می فروشانش به جامی بر نمی‌گیرند
زهی سجاده‌ی تقوا که یک ساغر نمی‌ارزد

مقابله‌ی دو ابزار یکی مقبول جامعه (سجاده) و دیگری مذموم جامعه (ساغر)

شاعر، ساغر که وسیله‌ی از خود رها شدن است را بر سجاده که اسباب خودنمایی زاهد است ترجیح می‌دهد و برتر می‌شمارد.

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
تسبیح شیخ و خرقه‌ی رند شراب خوار

تقابل تسبیح شیخ که نماد زهد فروشی است با خرقه‌ی رند که از هرگونه تظاهر و خودنمایی به دور است.

## ۶ـ تقابل دو عنصر از عناصر اربعه

صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش
که آب زندگیم در نظر نمی‌آید

تقابل خاک کوی یار که با پاهای محبوب تماس دارد با آب حیات که زندگی بخش است و برتری خاک کوی یار بر آب زندگی.

**۷ـ تقابل نان حلال شیخ با آب حرام:**

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ زآب حرام ما

تقابل نان شیخ که به نظر خودش حلال و طیب و طاهر و خالی از شبهه است ولی تکبر و غرور می‌افزاید با شراب ما که خودخواهی و انانیت را می‌زداید. خواجه قضاوت بین آن دو را در رستاخیز بعهده پروردگار می‌گذارد.

**۸ـ تقابل شراب خام با حریف پخته و کاردیده**

اگر این شراب خام است، اگر آن حریف پخته
به هزار بار بهتر ز هزار پخته خامی

برتر شمردن شراب خام که انسان را از خودخواهی می‌رهاند از انسان کار کشته و حقه بازی که جز فریب و ریا، کار دیگری ندارد.

**۹ـ تقابل تسبیح گفتن (ذکر سبحان الله) که مظهر مسلمانی است با زنّار که مظهر غیر مسلمان (مسیحی) است.**

سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود
اگر تسبیح می‌فرمود اگر زنّار می‌آورد

کسی که در برابر حق تسلیم است هر چه را که او برایش بخواهد با آغوش باز می‌پذیرد چون می‌داند که بخشش او جز لطف و احسان نیست پس طریق مسلمانی (تسبیح) و طریق غیر مسلمانی (زنار) با هم فرقی ندارد.

حافظ در همه جا با هنجارهای اجتماعی جامعه‌اش ستیزه نمی‌کند بلکه گاهی هم با نظر آنها همسو می‌گردد مانند:

جوانا سر متاب از پند پیران — که رای پیر از بخت جوان به

تقابل جوان و پیر (دو گروه سنی) خواجه طبق نظر جامعه رای پیر با تجربه را بر بخت جوان بی‌تجربه برتری می‌دهد.

یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است — ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

تقابل دو نظریه (صلح و جنگ) و برتری دادن به نظر صوفیان که صلح را بهتر از جنگ و درگیری می‌دانند.

## واژه‌هایی که با معنی متضاد در اشعار حافظ روبروی هم قرار داده شده‌اند و آرایه مطابقه را ساخته‌اند

باده و زهد ریائی، باده نوش و زهد فروش، پاسبان و سلطان، پیر و جوان، پیر مغان و شیخ، تسبیح شیخ و خرقه‌ی رند، تسبیح و زنّار، خاک و آب، خانقاه و خرابات، خانقاه و میخانه، خرابات و مسجد، خرقه پوش و رند، خرقه و زنّار، خرقه و شراب، رند و زاهد، رندی و زهد، رندی و صلاح و تقوا، زهد فروش و رند، زهد و فسق، سجاده و ساغر، شراب خام و حریف پخته، شیخ و دُرد کش، صلح و جنگ، صومعه و دیر مغان، گدائی و خسروی، می گساری و تقوا، نان حلال شیخ و آب حرام ما، هوشیار و مست.

گروه دوم: آوردن دو معنی متضاد در بیت یا مصراع است بدون مقایسه

کردن و اظهار نظر نمودن.

در این گروه نیز ابتدا به تقابل شخصیت‌ها و گروه‌های اجتماعی می‌پردازیم و سپس به تقابل‌های دیگر نظر می‌کنیم.

**۱ ـ تقابل شخصیت‌ها و گروه‌های اجتماعی در شعر حافظ و رفتار آنها:**

**خواجه و غلام**

ما را بر آستان تو بس حق خدمت است
ای خواجه باز بین به ترحم غلام را

حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد
صلحی کن و باز آکه خرابم زعتابت

**پادشاه و غلام**

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان
که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد

حافظ به ادب باش که واخواست نباشد
گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد

به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت
که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع

**میر و غلام**

به لابه گفت شبی میر مجلس تو شوم
شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد

**بنده و خواجه**

بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش

که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری

**بنده و خداوند**

زمحرمان سراپرده‌ی وصال شوم　　زبندگان خداوندگار خود باشم

**گدا و سلطان**

چون من گدای بی‌نشان مشکل بود یاری چنان

سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را

که به شکر پادشاهی زنظر مران گدا را

اگر گوید نمی‌خواهم چو حافظ عاشق مفلس

بگوئیدش که سلطانی گدائی هم نشین دارد

**سلطان و درویش**

سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و تخت

درویش و امن خاطر و کنج قلندری

درویش را نباشد برگ سرای سلطان

مائیم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد

**بنده و شاه**

کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ

زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

گر چه ما بندگان پاشهیم　　پادشاهان ملک صبح گهیم

**شاه و گدا**

بر این فقیر قصه‌ی آن محتشم بخوان     با این گدا حکایت آن پادشا بگو

در مصرع اول فقیر و محتشم تقابل دارند.

ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم
آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است

یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض
پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت

زپادشاه و گدا فارغم بحمدالله
گدای خاک در دوست پادشاه من است

از عدالت نبود دور گرش پرسد حال
پادشاهی که به همسایه گدایی دارد

برق عشق ار خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت
جور شاه کامران گر بر گدایی رفت رفت

گنج زرگر نبود کنج قناعت باقی است
آنکه آن داد به شاهان به گدایان این دارد

به خط و خال گدایان مده خزانه‌ی دل
به دست شاه وشی ده که محترم دارد

حافظ دوام وصل میسر نمی‌شود
شاهان کم التفات به حال گدا کنند

بر در شاهم گدایی نکته‌ای در کار کرد
گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
شهان بی‌کمر و خسروان بی کلهند

شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای
قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه

که برد به نزد شاهان زمن گدا پیامی
که به کوی می‌فروشان دو هزار جم به جامی

جلوه‌ی بخت تو دل می‌برد از شاه و گدا
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی

**قارون و گدا**

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

**خسرو و گدا**



رموز مصلحت ملک خسروان دانند
گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

**آشنا و بیگانه**

من از بیگانگان هرگز ننالم		که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

مغبچه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل
از پی آن آشنا از همه بیگانه شد

آشنایان ره عشق گرم خون بخورند
ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم

**آشنا و غریب**

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند
دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب

**احباب و اعدا**

ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست
احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است

**منعم و درویش**

خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت
دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد

**عاقل و دیوانه**

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب     که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش     این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

**دوست و خصم**

دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست
به فسونی که کند خصم رها نتوان کرد

**زاهد و رند**

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

دوست و دشمن

دشـــمنان را زخـــون کـــفن سـازیم
دوســـتان را قـــبای فـــتح دهـــیم

دامن دوست به دست آر و زدشمن بگسل
مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان

یزدان و اهرمن تضاد دارند.

به قول دشمنان برگشتی از دوست نگردد هیچ کس با دوست دشمن

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرفست
بـا دوستان مـروت بـا دشـمنان مـدارا

زروی دوست دل دشمنان چه دریابد
چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا

چراغ مرده و شمع آفتاب تقابل مقایسه‌ای است.

آن عشوه داد عشق که مفتی زره برفت
وان لطف کرد دوست که دشمن حذر نکرد

ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست
کـه بـه کـام دل مـا آن بشـد و ایـن آمـد

دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش
بخت گو پشت مکن روی زمین لشکر گیر

هـزار دشـمنم ار مـی‌کنند قـصد هـلاک
گـرم تـو دوستی از دشـمنان نـدارم بـاک

ز روی دوست مرا چون گل مراد شگفت

حواله‌ی سر دشمن به سنگ خاره کنم

**دوست و غیر**

رازی که بر غیر نگفتیم و نگوئیم

با دوست بگوئیم که او محرم راز است

**یار و اغیار**

کلک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار

تعویذ جان فزائی افسون عمر کاهی

## ۲ـ تقابل مکان‌ها

**قبله و خانه‌ی خمّار**

ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون

روی سوی خانه‌ی خمار دارد پیر ما

**کنار و میان**

آسوده بر کنار چون پرگار می‌شدم

دوران چون نقطه عاقبتم در میان گرفت

## ۳ـ تقابل دو زمان

**آغاز و پایان**

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

هر چه آغاز ندارد نپذیرد پایان

**اول و آخر**

روز اول کــه ســر زلف تـو دیـدم گـفتم
که پـریشانی ایـن سـلسله را آخـر نـیست

تحصیل عشق و رنـدی آسـان نـمود اول
آخر بسوخت جانم در کسب این فـضائل

بـسوسیدن لب یـار اول زدست مگـذار
کاخر ملول گردی از دست و لب گـزیدن

**ازل و ابد**

از دم صــبح ازل تـا آخـر شـام ابـد
دوستی و مهر بر یک عهد و یک‌میثاق بود

**امروز و فردا**

امروز کـه در دسـت تـوام مـرحمتی کـن
فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت

**شب و روز**

شب قدری چنین عزیز و شریف — با تو تـا روز خـفتم هـوس است

بی‌جمال عالم آرای تو روزم چون شب است
با کمال عشق تو مـجنون خـوبانم چـو شـمع

صبر کن حافظ به سختی روز و شب — عـاقبت روزی بـیا بـی‌کام را

آن حریفی که شب و روز می صاف کشد
بـود آیـا کـه کـند یـاد زدرد آشـامی

**صبح و شام**

بر بوی آنکه جرعه‌ی جامت به ما رسد
در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت

هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر
در صحبت شمال و صبا می‌فرستمت

## ۴ـ تقابل دو عمل و کارکرد و رفتار

**جنگ و صلح**

شیوه‌ی چشمت فریب جنگ داشت ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم

**خرید و فروش**

اگر چه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را
به عالمی نفروشیم موئی از سر دوست

**دشنام دادن و دعا گفتن**

اگر دشنام فرمائی و گر نفرین دعاگویم
جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکر خا را

**زخم زدن و مرهم نهادن**

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم اگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک

**معصیت و زهد**

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست
که نیست معصیت و زهد بی مشیّت او

**شکر و شکایت**

زان یــــار دلنــوازم شکــریست بــا شکــایت
گـر نکـته دان عشـقی بشـنو تـو ایـن حکـایت
چه جای شکر و شکایت زنقش نیک و بد است
چو بـر صـحیفه‌ی هستی رقـم نـخواهـد مـاند

**صدق و دروغ**

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست
که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

**عافیت و نظر بازی**

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
عافیت را با نظر بازی فـراق افـتاده بـود

**کرشمه نمودن و عتاب کردن**

بشد کـه یـاد خـوشش بـاد روزگـار وصـال
خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا

**وسوسه‌ی اهرمن و پیام سروش**

در راه عشق وسوسه‌ی اهرمن بسی است
پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن

## ۵ـ تقابل دو عنصر یا آخشیج

**آب و آتش**

چون مصلحت اندیشی دور است زدرویشی
هم سینه پر از آتش هم دیده پـر آب اولی

نصرة الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را
از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی
رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم
گونه‌ام زرد و لبم خشک و کنارم‌تر گیر

در بیت علاوه بر آرایه‌ی تضاد و مراعات نظیر آرایه‌ی لف و نشر هم دیده می‌شود.

### ۶ـ تقابل دو کمیت طولی

**دراز و کوتاه**

اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد
گناه بخت پریشان و دست کوته ماست
بسته‌ام در خم گیسوی تو امید دراز
آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
به زیر دلق ملمع کمندها دارند
دراز دستی این کوته آستینان بین

**دور و قرب**

گرچه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست
بنده‌ی شاه شمائیم و ثناخوان شما
در راه عشق مرحله‌ی قرب و بعد نیست
می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستمت

## ۷ـ تقابل دو کمیت (دو مقدار)

**بیشتر و کمتر**

ای عـاشقان روی تـو از ذرّه بـیشتر
من کی رسم به وصل تو کز ذره کمترم

**قلیل و کثیر**

نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به جُوی
که این مطاع قلیل است و آن عطای کثیر

## ۸ـ تقابل جهات مختلف

**زیر و رو**

چو بر روی زمین باشی توانایی غـنیمت دان
که دوران توانایی‌ها بسی زیـر زمـین دارد

**یمین و یسار**

ز زیر زلف دو تا چون گذر کنی بنگر     که از یمین و یسارت چه سوگوارانند

## ۹ـ تقابل دو جهان

**دنیا و آخرت**

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم     اگر چه در پیم افتند هر دم انجمنی

**دنیا و عقبی**

زهی همت که حافظ راست از دنیا و از عقبی
نیاید هیچ در چشمش به جز خاک سر کویت

## ۱۰ ـ تقابل دو دوره زندگی یا دو گروه سنی

**شباب و پیرانه سر**

شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب
باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد

**پیرانه سر و جوانی**

جامی بده که باز به شادی روی شاه     پیرانه سر هوای جوانی است در سرم
پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد     وان رازکه در دل بنهفتم به در افتاد

**شباب و پیری**

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی زعمر
پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را
تا در ره پیری به چه آئین روی ای دل
باری به غلط صرف شد ایام شبابت
چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی
رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

**شباب و شیب**

زدیده خون بچکاند فسانه‌ی حافظ     چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند
به طهارت گذران منزل پیری و مکن     خلعت شیب به تشریف شباب آلوده

**شیخ و شاب**

درِ سـرایِ مـغان رُفته بـود و آب زده
نشسته پیر و صلائی به شیخ و شاب زده

**پیر و جوان**

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم

گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر
تا سحرگه زکنار تو جوان برخیزم

نصیحت گوش کن جانان که از جان دوست‌تر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

آن جوان بخت که می‌زد رقم خیر و قبول
بنده‌ی پیر ندانم زچه آزاد نکرد

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

به فریادم رس ای پیر خرابات
به یک جرعه جوانم کن که پیرم

**۱۱ـ تقابل دو نمود نیکی و بدی**

**دیو و فرشته**

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار    دیو چو بیرون رود فرشته درآید

**اهرمن و سروش**

زفکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع
به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد

تفرقه و مجموع نیز تقابل دارند.

**صالح و طالح**

صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول افتد و که در نظر آید

## ۱۲ ـ تقابل دو اصطلاح منطقی و ادبی

**حقیقت و مجاز**

خم‌ها همه در جوش و خروشند زمستی
وآن می‌که در آنجاست حقیقت نه مجاز است

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

**گمان و یقین**

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز
هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد



## ۱۳ ـ تقابل دو اصطلاح نجومی (طالع بینی)

**سعد و نحس**

بگیر طره‌ی مه چهره‌ای و قصه مخوان
که سعد و نحس زتاثیر زهره و زحل است

## ۱۴ ـ تقابل دو اصطلاح شرعی

**حلال و حرام**

در مذهب ما باده حلال است ولیکن
بی‌روی تو ای سرو گل اندام حرام است

**کفر و دین**

خم زلف تو دام کفر و دین است　　　ز کارستان او یک شمه این است

## ۱۵ـ تقابل دو اصطلاح تجاری

**نقد و نسیه**

چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید

نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت

## ۱۶ـ تقابل دو فصل

**بهار و خزان**

مرغ زیرک نزند در چمنش پرده سرای

هر بهاری که به دنبال خزانی دارد

## ۱۷ـ تقابل عدمی

**هست و نیست**

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش

که نیستی است سرانجام هر کمال که هست

**عدم و وجود**

رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم

تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

## ۱۸ـ تقابل دو وضعیت

**حضور و غیبت**

واعظ ما بوی حق نشنید، بشنو کاین سخن
در حضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم

حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ
مَتی ما تلق مَن تَهویٰ دَعِ الدنیا و اَهملها

## ۱۹ـ تقابل گل و خار

**گل و خار**

ترسم کز این چمن نبری آستین گل
کز گلشنش تحمل خاری نمی‌کنی

عجب از لطف تو ای گل که نشینی با خار
ظاهراً مصلحت وقت در آن می‌بینی

## ۲۰ـ تقابل وجود با موجود

**خدا و بنده**

چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت
زدست بنده چه خیزد خدا نگه دارد

«بنده در مصرع دوم هم به معنی بنده خدا و هم به معنی منِ بنده است. وقتی به او گفتم دل مرا نگاهدار گفت از دست بنده‌ی خدا (یا) منِ بنده چه ساخته است. خدانگهدارد». (حسینعلی هروی، شرح غزل‌های حافظ، ج ۱، ص ۵۳۱)

**صنم و صمد**

گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین
گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند

**۲۱ ـ تقابل دو روش زندگی**

**بندگی و سلطانی**

طریق خدمت و آئین بندگی کردن
خدای را که رها کن به ما و سلطان باش

**غلامی و فرماندهی**

امید هست که زودت به بخت نیک ببینم
تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی

**گدائی و سلطانی**



گرچه بی‌سامان نماید کارها سهلش مبین
کاندر این کشور گدایی رشک سلطانی بود

من که دارم در گدایی گنج سلطانی به دست
کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم

**۲۲ ـ تقابل دو حالت**

**خواب و بیدار**

دیده‌ی بخت به افسانه‌ی او شد در خواب
کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم

هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان
بیدار شو که خواب عدم در پی است هان

آمد افسوس کنان مغبچه‌ی باده فروش
گفت بیدار شو، ای رهرو خواب آلوده

مرو چو بخت من ای چشم مست یار بخواب
که در پی است زهر سویت آه بیداری

**خام بودن و پخته شدن**

خیال خال تو پختن نه کار هر خامی است
که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست

زاهد خام که انکار می و جام کند
پخته گردد چو نظر، بر می خام اندازد

**پیدا و پنهان**

هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پنهان و پیدا نیز هم

**تسلیم شدن و ستیزه کردن**

بر آستانه‌ی تسلیم سر بنه حافظ که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

**خراب کردن و استوار نمودن**

به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت
بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

**خفتن و بیدار بودن**

زبخت خفته ملولم بود که بیداری به وقت فاتحه‌ی صبح یک دعا بکند

**خموش بودن و غوغا کردن**

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

**گریه و خنده**

حافظ زغم از گریه نپرداخت به خنده
ماتم زده را داعیه‌ی سور نماندست

خنده و گریه عشاق زجای دگر است
می‌سرایم به شب و وقت سحر می‌مویم

**دوستی و دشمنی**

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی بر کن که رنج بی‌شمار آرد

**دشواری و آسانی**

ملول از همرهان بودن طریق کاردانی نیست
بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی

**رنج و راحت**

گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم
نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند

**مردن و زنده شدن**

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما

**غمگین و شاد**

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن زدست
از بهر این معامله غمگین مباش و شاد

شادی مجلسیان در قدم و مقدم تو است
جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت

چه گونه شاد شود اندرون غمگینم
به اختیار که از اختیار بیرون است

**ذلیل شدن و عزیز گردیدن**

مرا ذلیل مگردان به شکر این نعمت
که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

**عشرت و حسرت**

عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان
روزی که رخت جان به جهان دگر کشیم

**فدا شدن و سلامت بودن**

من و دل گر فدا شدیم چه باک غرض اندر میان سلامت تست

**کدورت و صفا داشتن**

در طریقت رنجش خاطر نباشد می‌بیار
هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت رفت

کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست
صفای همت پاکان و پاک دینان بین

**مستی و مستوری**

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند
ما دل به عشوه‌ی که دهیم اختیار چیست

بــه مســـتوران مگـــو اســـرار مســتی
حـــدیث جـــان مگــو بــا نــقش دیــوار

حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است
کس ندانست که آخر به چه حالت برود

**مستی و هشیاری**

بیار باده که رنگین کنیم جامه‌ی زرق
که مست جام غروریم و نام هشیاری است

اگــر زمــردم هشیاری ای نــصیحت گــو
سخن به خاک میفکن، چرا که من مستم

هــــوشیار حـــضور و مست غـــرور
بـــــحر تـــوحید و غـــرقه گـــنهیم

**ناز کردن و نیاز نمودن**

مــیان عــاشق و مــعشوق فــرق بسیار است
چــو یــار نــاز نــماید شــما نــیاز کــنید

در نمی‌گیرد نیاز و ناز من بـا حسـن دوست
خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت

**وصل و فراق**

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست

**وصال و هجران**

مـرا امید وصال تـو زنـده مـی‌دارد
وگرنه هر دمم از هجر تست بیم هلاک

چون سرآمد دولت شبهای وصل
بگـذرد ایـام هـجران نـیز هـم

هر چند که هجران ثمر وصل برآرد
دهقان جهان کاش که این تخم نکشتی

حکایت شب هجران فرو گذاشته به
به شکر آنکه برافکند پرده روز وصال

**آسان و مشکل**

الا یـا ایـها السـاقی ادرکـاساً ونـاولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

قره العین من آن میوه‌ی دل یادش باد
که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد

از جـان طـمع بـریدن آسـان بـود ولیکن
از دوسـتان جـانی مشکـل بـود بـریدن

مـن از دست غـمت مشکـل بـرم جـان
ولی دل را تـو آسـان بـردی از مـن

**احتیاج داشتن و استغنا**

سخن در احتیاج ما و استغنای معشوق است
چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی‌گیرد

باقی و فانی

عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده

به جز از عشق تو باقی همه فانی دانست

۲۳ ـ تقابل دو صفت

آلوده و پاک

اشک آلوده‌ی ما گرچه روانست ولی

به رسالت سوی او پاک نهادی طلبیم

نیک و بد

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

من همان به که ازو نیک نگه دارم دل

که بد و نیک ندید است و ندارد نگهش

سواد و بیاض

سواد زلف سیاه تو جاعل الظلمات

بیاض روی چو ماه تو فالق الاصباح

بیاض روی تو را نیست نقش درخور آنک

سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری

خطا و صواب

تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت

تا باز چه اندیشه کند رای صوابت

**خوب و زشت**

نـــاامـــیدم مکـــن از ســـابقه‌ی لطـــف ازل

تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت

**خراب و آباد**

امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند

گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند

**شکسته و درست**

بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر

که با شکستگی ارزد به صد هزار درست



دیماه ۱۳۸۴ جمال زیّانی

# فصل دوم

## رقم مهر

### واژه‌ی مهر و مُهر در شعر حافظ




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

## رقم مهر

### مقدمه:

شهریور ۱۳۸۳ نشستی با دوستداران حافظ به همت مرکز حافظ‌شناسی در تالار حافظ برگزار شد.

در این نشست من بنده مطالبی درباره‌ی «واژه‌های مربوط به خط و کتابت» در غزلیات لسان الغیب را همراه بیت‌های مورد نظر به عرض دوستداران عزیز رساندم.

پس از پایان نشست، دوست محقق، مورخ و حافظ شناسم جناب آقای هوشنگ فتی با توجه به بیت:

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود رقم مهر تو بر چهره‌ی ما پیدا بود

فرمودند که خوانش «رقم مُهر» صحیح است نه «رقم مِهر».

از جناب ایشان سپاسگزاری نمودم، به شرح‌های مختلف غزلیات سری زدم. بیت مورد نظر و برداشت‌های مختلف را بررسی کردم.

کشش و جذبه‌ی همیشگی خواجه وادارم نمود که تقریباً تمام بیت‌هایی که واژه‌ی «مهر» را در بر دارند با تلفظ و خوانش‌های متفاوت ببینم.

سپس با مراجعه به فرهنگ‌ها، معنی و مفهوم هر کدام را مشخص نمودم، اگر توضیح مختصری لازم بود یادداشت کردم و خلاصه شرح هر بیت را با

توجه به مفهوم واژه ارائه نمودم.

مطالب فراهم آمده به ترتیب ذیل می‌باشد.

۱ ـ واژه‌ی مُهر به مفهوم نشانه

۲ ـ واژه‌ی مِهر به مفهوم خورشید

۳ ـ واژه‌ی مِهر به مفهوم محبت و عشق

۴ ـ واژه‌ی مِهر در ابیاتی که ایهام دارد و می‌توان آن‌ها را به دوگونه شرح کرد.

امید است مورد استفاده حافظ دوستان قرار گیرد.

مهرماه ۱۳۸۳ جمال زیّانی



## مُهر

مُهر در فرهنگ‌ها به معنای: آلتی از فلز یا سنگ، عقیق، لاستیک، ژلاتین و... که بر آن نام یا عنوان کسی یا بنگاهی را حک کرده یا نوشته باشند آمده است. همچنین به مفهوم، نشان و علامت، خاموشی و سکوت، بکر، خاتم، پایان امری، قطعه‌ای از گل که بر آن نماز کنند و... ذکر گردیده است.

## واژه مُهر در غزلیات حافظ به مفاهیم ذیل به کار گرفته شده است.

نشان و علامتی که بر روی موم، لاک و یا گِل و امثال آن می‌گذاشتند تا کسی نتواند به محلی که این نشان یا مُهر بر آن است وارد شود و یا دستبرد زند.

بیت

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی

درِ خزانه به مُهر تو و نشانه‌ی تست

**حاصل بیت:** من دل خود را که همه‌ی سرمایه‌ام می‌باشد به دست هر گستاخی نخواهم داد. درِ این خزانه‌ی گرانبها بسته است و به نام تو مهر شده تا کسی نتواند به آن دست یابد و وارد آن شود.

بیت

گوهر مخزن اسرار همانست که بود

حقه‌ی مِهر بدان مُهر و نشانست که بود

حُقّه: ظرفی کوچک و کُروی شکل ساخته شده از شیشه، چینی، عاج و یا چوب که جواهرات گران بها و عطرهای کمیاب را در آن نگهداری می‌کردند (در این بیت کنایه از دل می‌باشد).

گوهر: کنایه از مهر، محبت و عشق آمده است.

**حاصل بیت:** عشق و محبت تو همچون جواهری گران بها در صندوقچه‌ی دل من، مانند همیشه جای دارد و درِ آن که به مُهر نام تو ممهور گردیده، دست نخورده باقی مانده است.

بیت

خون شد دلم از حسرت آن لعل روان بخش

ای دُرج محبت به همان مُهر و نشان باش

دُرج: صندوقچه‌ی جواهرات و اینجا کنایه از دل می‌باشد.

**حاصل بیت:** دلم در حسرت بوسیدن لبهای جان بخش تو خون شد، ای

دل تو که صندوقچه‌ی عشق و محبت یار هستی و مُهر و نشان او را بر خود داری حافظ و نگهبان این عشق باش.

بیت

بوسه بر دُرج عقیق تو حلال است مرا

که به افسوس و جفا مُهر وفا نشکستم

مهر وفا شکستن به مفهوم خیانت کردن و نارو زدن آمده است. در حقیقت لعل روانبخش همان لب و بوسه است که به مهر و نشان تشبیه شده است.

تشبیه لب به درج عقیق به سبب دندان‌های چون مرواریدی است که در صندوقچه لبهای سرخ فام پنهان است.

حاصل بیت: بوسیدن لب‌های تو برای من رواست چون با همه‌ی سختی‌ها و ناراحتی‌هایی که کشیده‌ام محبت و عشق تو را فراموش نکرده‌ام و دل به دیگری نبسته‌ام.

بیت

دُرج محبت بر مُهر خود نیست          یارب مبادا کام رقیبان

درج محبت کنایه از دل می‌باشد.

حاصل بیت: مُهر عشق و محبتی را که بر صندوقچه دل تو نهاده بودم شکسته شده است. خدا کند که دلت به دست رقیبانم نیفتاده باشد.

بیت

به سان سوسن اگر ده زبان شود حافظ

چو غنچه پیش تواش مُهر بر دهان باشد

واژه‌ی مُهر بر لب و دهان زدن به مفهوم خاموشی گزیدن و سکوت کردن می‌باشد.

سوسن سفید ده گلبرگ و کاسه برگ بلند دارد که به زبان تشبیه شده است.

حافظ می‌فرماید: اگر من مانند سوسن ده زبان هم داشته باشم در برابر زیبایی تو مانند غنچه دهانم بسته است و خاموشم چون یارای وصف جمال تو را ندارم.

**بیت**

من که از آتش دل چون خم می در جوشم

مُهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم

انگوری را که برای تهیه شراب در خم می‌کنند، به جوش و خروش می‌آید تا متحول گردد ولی سر و صدایش را کسی نمی‌شنود چون سر خم را می‌پوشانند و گِل می‌گیرند و مُهر می‌کنند.

**حاصل بیت:** شاعر خود را به خم می تشبیه نموده، می‌گوید در حالی که اندوه و غم خونم را به جوش آورده است. به سبب وضع بد اجتماعیِ موجود سکوت کرده‌ام و نمی‌توانم سخنی بگویم.

**بیت**

در دل ندهم ره پس از این مِهر بتان را

مُهرِ لب او بر در این خانه نهادیم

مُهرِ لب: کنایه از بوسه است.

از زمانی که تو با بوسه‌ی خودت خانه‌ی دلم را در اختیار گرفتی، مِهر و عشق هیچ ماهروئی راهی به این خانه نیافته است چون مُهر لب تو بر در آن

است و تو صاحب اختیارش هستی.

واژه‌ی سر به مُهر: به معنی کلام مکتوم و رازگونه، سخن سربسته و محرمانه است.

**بیت**

ترسم که اشک بر غم من پرده در شود
وین راز سر به مُهر به عالم سمر شود

پرده در: افشاگر

سمر: افسانه

**حاصل بیت:** غم عشق تو در دل من رازی سربسته و محرمانه است. می‌ترسم که از شدت غم اشکم سرازیر گردد، راز عشق مرا افشا کند و این راز محرمانه‌ی من در جهان افسانه شود.

**بیت**

اگر به رنگ عقیق است اشک من چه عجب
که مُهرِ خاتم لعل تو هست همچو عقیق

مُهرِ خاتم: انگشتری، نگین انگشتری که نام و نشان بر آن باشد.

مهر خاتم: بر نگین انگشتری که از سنگ‌های قیمتی مخصوصاً لعل و عقیق ساخته می‌شد نام، نشان یا امضای شخص را حک می‌نمودند و در پایین نامه‌ها به جای امضای امروزی از آن استفاده می‌کردند. شاعر لب یار را به خاطر سرخی و کوچکی به نگین انگشتری عقیق تشبیه نموده است.

**حاصل بیت:** اشکهای من در آرزوی لب‌های سرخ فام تو خونین شده است و این تعجبی ندارد. چون هر دو همرنگ گشته‌اند.

بیت

سرشکِ من که زطوفان نوح دست بَرَد (بِبُرد)
زلوح سینه نیارست نقش مهر توشت

واژه مهر به دو صورت مُهر و مِهر قابل شرح می‌باشد.

الف ـ با خوانش مُهر به معنای علامت و نشانه‌ای که بر روی چیزی زده شود.

نشانه عشق تو بر سینهٔ من نقش بسته است، اشک‌های من که از طوفان نوح هم شدیدتر است نمی‌تواند نقش و نشانه‌ی بندگی و سرسپردگی را از آن بشوید.

ب ـ با خوانش مِهر به معنای محبت

محبت تو بر سینه من نقش بسته و جای گرفته است. گریه‌های من که برتر از طوفان نوح می‌باشد قادر نیست محبت تو را از قلب و سینه من پاک کند.

بیت

یاد باد آنکه نهایت نظری با ما بود رقم مُهر تو بر چهره‌ی ما پیدا بود

**الف: با خوانش مُهر**

رقم مُهر: به معنی نشانه و نقشی که از مُهر بر جای ماند.

در گذشته‌ی دور، صاحبان قدرت، نشانه مالکیت خود را بر بدن بندگان و مملوکین نقش می‌کردند و رقم می‌زدند همانطوری که در هندوستان شوهران خال رنگینی بر پیشانی همسران خود می‌گذارند تا معلوم گردد که این خانم شوهر دارد.

حاصل بیت: خوشا زمانی که در پنهانی مورد توجه تو بودیم و نقش

سروری تو بر چهره‌ی ما آشکار بود.

البته با توجه به دو واژه متضاد (پنهان ـ پیدا) این ایراد را می‌توان گرفت که: اگر در نظر داشتن و توجه نمودن تو پنهانی بوده است چرا مُهر و نشان آن آشکارا بر چهره زده شده است.

**ب: با خوانش مِهر**

رقم مِهر به معنی شادی و گشادگی چهره است و نشانه‌ی رضایت از امری می‌باشد. یادش بخیر باد زمانی که تو پنهانی ما را مورد لطف قرار می‌دادی و نشانه‌های آن لطف و مهربانی بر چهره ما آشکار بود (از این لطف چهره‌ی ما شاد و خندان بود)

**پ: با خوانش مِهر به مفهوم خورشید**

رقم مِهر: آقای دکتر حسنعلی هروی در شرح غزلهای حافظ از قول آقای هاشم رضی چنین بیان می‌نماید (رقم مِهر اشاره است به نشان مِهر یا خورشید که بر پیشانی مهری دینان در مدارج معینی داغ می‌شد)

یاد باد زمانی که تو با ما مهربان بودی و رخ چون خورشید درخشان تو چهره‌ی ما را روشن می‌کرد.

## مِهر: خورشید

در سانسکریت mitra در اوستا mithra و در پهلوی mithr میتره می‌باشد که بعداً مهر گردیده است.

این واژه را در فرهنگ‌ها به معنی واسطه و میانجی ذکر کرده‌اند. او واسطه‌ی میان آفریدگار و آفریدگان است.

در اوستا مِهر فرشته‌ی روشنایی و پاسبان راستی و پیمان است.

مهر در ادبیات فارسی به مفهوم: آفتاب عالم تاب، نیر اعظم، شمس، خورشید، خور، ذکاء، شارق، هور و... آمده است.

**بیت**

تنم از واسطه‌ی دوری دلبر بگداخت

جانم از آتش مِهر رخ جانانه بسوخت

با توجه به واژه‌های گداختن، آتش و سوختن در بیت بهتر می‌توان مفهوم خورشید را دریافت کرد.

**حاصل بیت:** تنم به خاطر دوری و هجران دلبر گداخته و نحیف گردید و جانم از آتش چهره‌ی خورشید وش او سوخت (البته معنای محبت و عشق را هم با خود دارد)

**بیت**

نظیر دوست ندیدم اگر چه از مَه و مِهر

نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست

**حاصل بیت:** ماه و خورشید را مانند آینه‌ای در برابر چهره‌ی درخشان محبوب قرار دادم و آنها را با هم مقایسه نمودم، چهره‌ی زیبا و بی‌همانند دوست برتر از ماه و خورشید بود.

**بیت**

چو پیش صبح روشن شد که حال مِهرِ گردون چیست

بر آمد، خنده‌ی خوش بر غرور کامکاران زد

**حاصل بیت:** چون بر صبح آشکار گردیده که دوران تاریکی تمام شده

است و خورشید جهانتاب خواهد آمد و همه جا را با نور خویش روشن خواهد کرد. به بالای افق بر آمد و بر غرور کسانی که در ظلمت و تاریکی کامروائی می‌کردند. خنده سر داد و آنها را به استهزا و مسخره گرفت (این بیت مفهوم اجتماعی دارد)

استاد منصور پایمرد می‌فرمایند: (چون بر صبح آشکار گشت که سرانجام آفتاب عالمتاب چه خواهد شد (غروب خواهد کرد) به بالا گرائید و خودپسندی کسانی را که چون خورشید بر اوج قدرتِ کامروائی به خویش مغرورند، به خنده و استهزا گرفت).

حافظ از شوق رخ مِهر فروغ تو بسوخت

کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند

حافظ در اشتیاق دیدار چهره‌ی درخشان چون خورشید تو سوخت. تو که کامروا و خوشبخت هستی توجهی به ما که در ناکامی بسر می‌بریم بنما.

بیت

بیا که رایت منصور پادشاه رسید

نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

منصور هم به معنی پیروز و هم به مفهوم شاه منصور می‌باشد.

حاصل بیت: پرچم پیروزی شاه منصور برافراشته شد و بشارت این پیروزی به خورشید و ماه رسید (به همه‌ی جهان)

بیت

چو ذره گرچه حقیرم، ببین به دولت عشق

که در هوای رخت چون به مِهر پیوستم

صبح گاهان که شعاع نور خورشید از درز و سوراخ در و پنجره به داخل اتاق می‌تابد. ذرات معلق در هوا را در این شعاع نوری در چرخش و حرکت می‌بینم. قدما معتقد بودند که این ذرات با همه کوچکی در چرخش می‌باشند تا خود به خورشید برسانند (رسیدن جزء به کل).

**حاصل بیت:** اگر چه من مانند ذره‌ای کوچک، ناچیز و بی‌ارزش هستم اما مانند همان ذره که خود را با کشش عشق می‌خواهد به خورشید برساند. به عشق دیدار رخت، خود را به خورشید رساندم.

**بیت**

به رخ چو مهر فلک بی‌نظیر آفاق است

به دل دریغ که یک ذره مهربان بودی

**حاصل بیت:** زیبایی چهره‌ی او مانند خورشید جهانتاب در تمام دنیا بی‌همانند است. ولی افسوس که ذره‌ای محبت و مهربانی ندارد.

**بیت**

رحم آر بر دل من، کز مهرِ روی خوبت

شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی

با توجه به دو واژه مهر و هلال، به مفهوم خورشید رهنمون می‌گردیم.

**حاصل بیت:** چهره خورشید وش، تابان و درخشان تو مرا مانند هلال ماه ناتوان و ضعیف کرده است بیا و بر دل من رحم آور.

**بیت**

بی‌مهر رخت روز مرا نور نماندست

وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست

مراعات واژه‌های روز، نور، شب و دیجور ما را به مفهوم خورشید نزدیک می‌کند.

**حاصل بیت:** بدون خورشید روی تو روز من تاریک و بی‌نور است و نتیجه‌ی عمر من جز شبی سیاه نمی‌باشد.

**بیت**

مِهر تو عکسی بر ما نیفکند        آیینه رویا آه از دلت آه

**حاصل بیت:** خورشید روی تو پرتوی بر ما نینداخت ای محبوبی که روی زیبایت چون آیینه است آه از دل سنگت (البته معنای محبت هم از آن استنباط می‌شود)



## مِهر: محبت و دوستی

در فرهنگ‌ها واژه مِهر به معنی: رحم، شفقت، محبت، دوستی، مودت، نرم دلی، عشق، داد، رأفت و عطوفت آمده است.

همچنین مِهر را نام یکی از خداوندگاران آریایی یا هندو اروپایی پیش از روزگار زرتشت دانسته‌اند که پس از ظهور زرتشت یکی از ایزدان یا فرشتگان آئین مزدیسنا گردیده است. او موکل بر مِهر و محبت می‌باشد.

حال ببینیم خواجه شیراز این واژه را چگونه در ابیات غزل‌هایش به کار برده است.

**بیت**

مرا مِهر سیه چشمان زسر بیرون نخواهد شد

قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد

**حاصل بیت:** سرنوشت من از ازل چنین بوده است که عاشق باشم. به همین خاطر عشق و محبت مهرویان سیه چشم در سرنوشت من است و سرنوشت را نمی‌توان تغییر داد.

**بیت**

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد

دوستی و مِهر بر یک عهد و یک میثاق بود

**حاصل بیت:** از ابتدای خلقت انسان (روز اَلَستْ) که آدم عهد و پیمان با خداوند بست و بندگی و عشق خود را به معبود ابراز نمود، تا زمانی که جهان برپاست، دوستی و عشق بین انسان و پروردگارش بر اساس همان عهد و پیمان برقرار می‌باشد و دگرگون نخواهد شد. (با توجه به الفاظ «صبح و شام» ایهام تناسب ساخته است)

**بیت**



هر کو نکاشت مِهر وزخوبی گلی نچید

در رهگذار باد نگهبان لاله بود

واژه (لاله)، هم به معنی گل لاله که گلبرگهای ظریفی دارد و هم به معنی نوعی شمعدان که حباب آن شبیه گل لاله است قابل شرح می‌باشد و دارای آرایه ایهام است.

**حاصل بیت:** هر کس در زندگی محبت را پیشه‌ی خود نکرد و از خوبی‌ها بهره‌ای نبرد زندگی را بر باد داده است.

او همانند کسی است که در مقابل باد بخواهد از خاموشی شمع داخل شمعدان یا پرپر شدن گل لاله جلوگیری نماید.

بیت

آن چنان مِهر توام در دل و جان جای گرفت

که اگر سر برود از دل و از جان نرود

**حاصل بیت:** عشق و محبت تو چنان با من درآمیخته و با دل و جان من یکی شده که اگر در این راه کشته شوم باز عشق تو از دل و جان من جدا نخواهد شد.

بیت

واعظ شهر چو مِهر ملک و شحنه گزید

من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

**حاصل بیت:** وقتی واعظ شهر که باید هادی و راهنمای اخلاقی مردم باشد و از آنها در مقابل ظلم و ستم حاکمان دفاع کند با پادشاه و داروغه همدست گردیده و دوستی آنها را برگزیده است چه اشکالی دارد که منهم با زیباروئی عشق بورزم.

بیت

کمتر از ذره نئی پست مشو، مِهر بورز

تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

**حاصل بیت:** ذره با همه کوچکی و ناچیزی به خاطر جذبه عشق می‌چرخد و حرکت می‌کند تا خود را به خورشید برساند (عقیده قدما)

تو هم از ذره کمتر نیستی، خودت را با کیمیای عشق همراه ساز و با عشق کامل شو تا به خلوتگاه خورشید حقیقت دست یابی.

**بیت**

جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست

زمِهر او چه می‌پرسی در او همت چه می‌بندی

**حاصل بیت:** در سرشت و فطرت این جهانِ پیرِ خود پسند، مهربانی و عطوفت وجود ندارد. چرا به دنبال محبت او هستی و همت خود را بیهوده در این راه صرف می‌کنی.

## همراهی واژه‌ی مِهر با واژه‌های دیگر

**بیت**

ده روز مهر گردون افسانه است و افسون

نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا

**مهر گردون:** محبت و دوستی روزگار

**حاصل بیت:** دوستی و محبت چند روزه روزگار افسانه و فریبی بیش نیست. پس وقت را غنیمت دان و در حق یاران نیکی کن چون دنیا وفائی ندارد.

**بیت**

سوز دل بین که زبس آتش اشکم دل شمع

دوش بر من زسرِ مِهر چو پروانه بسوخت

**از سر مهر:** از روی دلسوزی و ترحم

**حاصل بیت:** آتش و سوزش دل من به حدی است که اشکهایم را سوزان و آتشین کرده است.

شمع هم که خود اشکی سوزان می‌ریزد از روی دلسوزی دلش به حال من می‌سوزد. حتی پروانه هم که خود سوخته‌ی راه عشق است به من ترحم می‌نماید.

**بیت**

فغان که آن مه نامهربانِ مهرگُسل
به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت

**مِهر گُسل:** کسی که ترک دوستی کند.

**حاصل بیت:** آه و فریاد از دست آن زیبا روی نامهربان که دوستی را زیر پاگذاشت، به سادگی و آسانی یاران را ترک کرد.

**بیت**

صد جوی آب بسته‌ام از دیده بر کنار
بر بوی تخمِ مهر که در دل بکارمت

**تخم مهر:** تشبیه محبت به دانه قابل کشت

**حاصل بیت:** با توجه به اینکه برای نرم شدن زمین پیش از کشت بر آن آب می‌بندند تا آماده کشت دانه شود، بیت چنین معنی می‌شود.

از چشم‌هایم به اندازه صد جوی آب، اشک می‌ریزم تا دل تو را نرم کنم و تخم محبت را در آن بکارم (باگریه، محبت تو را جلب نمایم)

**بیت**

از چنگ منش اختر بد مِهر به در برد    آری چه کنم دولت دور قمری بود

**بد مهر:** نامهربان، کینه توز، نامساعد

**دور قمری:** آخرالزمان

**حاصل بیت:** بخت نامساعد، محبوب را از دستم گرفت. با فتنه آخر زمان چه می‌توان کرد.

**بیت**

گفتم زمهرورزان رسم وفا بیاموز　　　گفتا زخوبرویان این کار کمتر آید

**مهر ورز:** با محبت

**حاصل بیت:** گفتم از انسانهای با محبت راه و رسم وفاداری را بیاموز، گفت که خوبرویان وفا ندارند.

**بیت**

پیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود

مهر ورزی تو با ما شهره‌ی آفاق بود

**حاصل بیت:** در گذشته بیشتر از این با عشاق همدلی می‌نمودی و محبت تو با ما شهره‌ی جهانیان بود.



**بیت**

هر کس از مُهره‌ی مِهر تو به نقشی مشغول

عاقبت با همه کج باخته‌ای یعنی چه؟

نقش: خال روی طاس (تاس)

کج باختن: بد بازی کردن، خلاف کردن در بازی

**حاصل بیت:** هر کس به راهی با تو عشق می‌ورزد، تو همه را مجذوب خود کرده‌ای ولی با هیچکس یک رنگ نیستی، چرا؟

می‌گویند هر کس که مهره‌ی مهر را با خود داشته باشد همه را مجذوب خود می‌کند (مهره‌ی مار هم می‌گویند)

**بیت**

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب

که وضع مِهر و وفا نیست روی زیبا را

**مهر و وفا:** محبت و پای بندی.

**حاصل بیت:** چهره زیبای تو هیچ نقص و عیبی ندارد جز اینکه محبت، شفقت و مهربانی در آن دیده نمی‌شود.

**بیت**

مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش

لیکنش مهر و وفا نیست خدای بدهش

عذار: رخسار

**حاصل بیت:** رخساره‌ی چون ماه او تمام خوبی‌ها و زیبائی‌ها مانند لب، چشم، ابرو و... را در خود جمع نموده است اما محبت ندارد و به عشقش پای بند نیست. خدایا مهر و وفا به او عطا فرما.

**بیت**

تخم وفا و مِهر در این کهنه کشتزار آنگه شود عیان که بود موسم درو

**حاصل بیت:** این جهان چون مزرعه‌ای کهن می‌باشد، در پایان کارِ جهان معلوم خواهد شد که آیا تخم محبتی در این مزرعه کاشته شده است یا خیر (در این جهان وفا وجود ندارد)

**بیت**

پدر تجربه، ای دل، توئی آخر زچه روی

طمع مهر و وفا زین پسران می‌داری

**حاصل بیت:** ای دل با این همه تجربه باید دانسته باشی که انتظار محبت و وفا از دیگران بیهوده است.

**بیت**

اورنگ کو، گلچهر کو، نقش وفا و مهر کو

حالی من اندر عاشقی داوِ تمامی می‌زنم

اورنگ و وفا: نام دو عاشق

گلچهر و مِهر: نام دو معشوق

داو تمام: دست آخر بازی. نوبت بازی آخر، در بازی تخته نرد.

**حاصل بیت:** اورنگ و گلچهر مردند و اثری از مهر و وفا بر جای نمانده است. اکنون در عشق بازی، من تنها مانده‌ام و آخرین دست بازی عشق به من افتاده است.

وفا و مهر آرایه ایهام دارد و به معنی محبت و پای بندی به عشق نیز قابل شرح است.

اورنگ و گلچهر نابود شدند و دیگر اثری از محبت و دوستی در زمانه باقی نمانده است و من آخرین عاشق این جهانم.

مهر + بان = نگهبان و حافظ محبت (با محبت)

**بیت**

محمل جانان ببوس، آنگه به زاری عرضه دار

کز فراقت سوختم ای مِهربان فریاد رس

**حاصل بیت:** کجاوه محبوب را ببوس و با التماس به او بگو که ای یار با محبت به فریاد ما برس که از دوری و هجران تو سوختیم.

**بیت**

میان مهربانان کی توان گفت          که یار ما چنین گفت و چنان کرد

**حاصل بیت:** گفتار و رفتار یار ما دور از شیوه‌ی مهربانی و دوستی است. چگونه می‌توان این نامهربانی را با مهربانان در میان گذاشت، چون برای آنها باور کردنی نیست.

**بیت**

گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم
چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد

**حاصل بیت:** با خود گفتم که همانا دلش را با گریه‌ام سر مهر بیاورم، اما این کار مشکل و دل او همانند سنگ بود. گریه‌های من اثری بر نرم کردنش نداشت.

**بیت**

شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار
مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه شد

**حاصل بیت:** این شهر و سرزمین جایگاه دوستان و یارانی بود که با هم محبت داشتند و یار یکدگر بودند.

آیین دوستی و محبت چه زمانی به آخر رسید و چه بر سر این دیار یا (پادشاهان) آمده است.

**بیت**

شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی
دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد

**حاصل بیت:** ای دل بیِ ارغوانی، محل امن و آسایش و ساقی با محبت همه آماده و فراهم است.

اگر اکنون که اوضاع مساعد و بر وفق مراد است کار تو بهبود نیابد پس کی به آرزوهای خودخواهی رسید.

**بیت**

زمهربانی جانان طمع مَبُر حافظ
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

جانان: خداوند، پادشاه یا معشوق

**حاصل بیت:** ای حافظ از محبت، لطف و عطوفت او ناامید مشو چون ظلم و ستم تمام می‌شود و اثری از آن باقی نمی‌ماند.



**بیت**

بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود
که سهل باشد اگر یارِ مهربان داری

**حاصل بیت:** اگر یار با محبت داری تحمل ستم رقبا و حسودان آسان است.

**بیت**

گرچه تب استخوان من کرد زمهر گرم و رفت
همچو تبم نمی‌رود آتش مهر از استخوان

**حاصل بیت:** تب با محبتی که به من داشت استخوان‌هایم را گرم کرد و از تنم خارج شد ولی آتش محبت و عشق تو از تنم بیرون نمی‌رود (عشق تو همیشه در دل من است)

**بیت**

بر مِهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست

ای وای بر کسی که شد ایمن زمکرِ وی

**حاصل بیت:** به محبت روزگار و راه و رسم او اعتمادی نیست. وای بر کسی که خود را از حیله و مکر روزگار در امان بداند.

## ایهام

در کتاب‌های صناعات یا آرایه‌های ادبی واژه‌ی ایهام چنین تعریف شده است.

ایهام: آوردن واژه‌ای است با حداقل دو معنی که یکی نزدیک به ذهن و دیگری دور از ذهن باشد. مقصود شاعر معمولاً معنی دور و گاه هر دو معنی است.

در ایهام واژه به گونه‌ای است که ذهن بر سر دو راهی قرار می‌گیرد و نمی‌تواند در یک لحظه یکی از آن دو را انتخاب کند.

این حالت روانی بیشترین لذت را در خواننده ایجاد می‌کند و زمانی می‌توانیم آرایه ایهام را دریابیم که به معنای مختلف واژه و عبارت آگاه گردیم.

لسان الغیب واژه‌ی مهر را در بیت‌هایی به صورت ایهام آورده است که از نظرتان می‌گذرد.

بیت

اشک من رنگ شفق یافت زبی‌مهری یار
طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد

الف: مهر به معنی محبت

به سبب بی‌محبتی یار اشکهای من مانند رنگ شفق سرخ شده است. ببین که بخت ناسازگار با من چه کرده است.

ب: مهر به معنی خورشید

زمانی که خورشید غروب می‌کند شفق سرخ رنگ می‌شود. حافظ یار و محبوب را به خورشید تشبیه نموده که به سبب هجران او اشکش همرنگ شفق شده است و از بی‌رحمی و نامهربانی بخت خویش گله می‌کند.

بیت

سرشک گوشه گیران را چو دَریابند، دُریابند
رخ مهر از سحر خیزان نگردانند، اگر دانند

الف: مهر = محبت

زیبارویان اگر توجهی به اشک مردم گوشه‌گیر کنند پاداشی چون مروارید به دست می‌آورند.

آنها محبت خود را از مردم سحر خیز و با اخلاص و خداترس دریغ نمی‌کنند اگر بدانند که توجه به سحرخیزان چه پاداشی دارد.

ب: مهر = خورشید

اگر به اشک گوشه نشینان نظر کنند و سبب آن را که عشق به حقیقت می‌باشد درک نمایند بهترین پاداش را خواهند گرفت و اگر بدانند که راز و

نیاز سحرخیزان با خداوند چگونه است. چهره‌ی چون خورشید خود را از مردم سحرخیز که منتظر روشنایی می‌باشند پنهان نمی‌کنند.

بیت

خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک

گر ماه مهرپرور من در قبا رود

**الف: مهرپرور = با محبت، پرورنده دوستی**

اگر محبوب با محبت من لباس بپوشد و راه برود خورشید بامدادی از روی حسد لباس خود را پاره می‌کند.

**ب: مهرپرور = پرورده خورشید**

اگر یار مثل ماه من که پرورده خورشید است لباس بپوشد از شدت زیبایی، خورشید صبحگاهی، زمانی که او را ببیند از حسادت پیراهن خود را چاک می‌زند (چون پرورده‌ی خورشید از خود خورشید زیباتر شده است).

بیت

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من

آری به یمن لطف شما خاک زر شود

**الف: مهر = محبت، عشق**

کیمیا = علمی که می‌توان با کمک آن مس را تبدیل به طلا کرد.

از عشق تو روی من چون طلا زرد شده است. بله به کمک محبت شما خاک پست به طلا تبدیل می‌شود.

شاعر روی خود را به مس و خاک تشبیه نموده که با کمک کیمیای عشق با ارزش شده است.

**ب: مهر = خورشید**

قدما معتقد بودند که جواهرات و کانی‌ها در طول زمان به خاطر تابش خورشید به وجود می‌آیند و مواد کم بها به مواد ارزشمند تبدیل می‌شود.

خورشیدِ رویِ تو همانند کیمیا، رخ بی‌ارزش مرا طلایی کرده، با محبت شما هر چیز بی‌ارزشی ارزشمند می‌شود.

**بیت**

رشته‌ی صبرم به مقراض غمت ببریده شد
همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع

مقراض: قیچی و قیچی مخصوصی که فتیله شمع را کوتاه می‌کند تا شعله‌اش افزون گردد.

**الف: مهر = محبت**

غم تو مانند قیچی رشته صبر مرا پاره کرده و آرامش مرا بر هم زده است. مهربانی و محبت تو مرا مانند شمع در سوز و گداز گذاشته است.

**ب: مهر = خورشید**

غم تو صبر و آرام را از من گرفته است. من در آتش خورشید روی تو مانند شمع می‌سوزم.

**بیت**

آتش مهر تو را حافظ عجب در بر گرفت
آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع

**الف: مهر = محبت، عشق**

آتش و گرمای عشق تو مرا در بر گرفته است. همان طوری که شمع

نمی‌تواند با اشک‌های خود آتش دل را خاموش سازد. من هم قادر به چنین کاری نیستم.

**ب: مهر = خورشید**

گرمای چهره‌ی خورشید وش تو سرا پای مرا می‌سوزاند. من کی می‌توانم با اشکهای خود دل سوخته‌ام را خاموش سازم.

**بیت**

دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد
بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول

**الف: مهر = عشق و محبت**

گوهر اصیل عشق، دل مرا چنان شفاف نموده و جلا بخشیده است که حوادث روزگار هم نمی‌تواند آن را تیره سازد.

**ب: مهر = خورشید**

اصالت چهره‌ی درخشان چون خورشید تو چنان بر دل من جای گرفته که غم و غصه روزگار نمی‌تواند به آن آسیبی برساند و شفافیت را از آن بگیرد.

**بیت**

بی‌ماه مهرافروز خود تا بگذرانم روز خود
دامی به راهی می‌نهم، مرغی به دامی می‌زنم

**الف: مهر افروز = مهرپرور، مهربان**

بدون محبوب با محبت و مهربان خود با کارهای کوچکی روز را به شب می‌رسانم.

**ب: مهرافروز = روشن کننده و درخشان کننده خورشید**

بدون یار زیبا رویم که خورشید درخشش خود را از او وام گرفته است روزم را بیهوده به سر می‌برم.

**بیت**

بر دلم گرد ستم‌هاست خدایا مپسند / که مکدر شود آئینه مـهر آئـینم

**الف: مهرآئین = کسی که عشق و محبت شیوه‌ی او است.**

گرد و غبار ظلم و ستم دلم را تیره و تار کرده است. خدایا راضی مشو دلی که چون آئینه شفاف است و جایگاه محبت و عشق می‌باشد تیره گردد.

ب: مهر آئین = خورشید پرست، دوستار خورشید، پیرو آئین مهر.

ستم و جفا دلم را اندوهگین کرده است. خدایا راضی مباش که دل صاف و شفاف من که دوستدار خورشید روی تو است تیره شود.



**بیت**

زدوستان تو آموخت در طریقت مـهر

سپیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه

**الف: طریقت مهر = روش دوستی، راه دوستی**

**شعار: لباس زیر، نشان و علامت.**

نسیم صبح لباس سیاه شب را پاره می‌کند و سپیده بدن روز را آشکـار می‌سازد. نسیم صبا در آئین دوست یابی و عشق این کار را از دوسـتان تـو آموخته است.

ب: طریقت مهر = میترائیسم، راه و روش دوستداران خورشید و روشنی.

سحرگاهان، نسیم صبحگاهی، پیراهـن سیاه شب را چـاک مـی‌زند تـا

خورشید جهانتاب سر بزند. نسیم بامدادی از دوستان تو که پرستنده و دوستدار روی چون خورشید تو هستند این کار را آموخته است.



# فصل سوم

## باغ نظر

### واژه‌ی «نظر» در شعر حافظ




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

## باغ نظر

**مقدمه:**

کاربرد گسترده‌ی واژه‌ی «نظر» به صورت ساده، مشتق و مرکب در غزلیات خواجه، توجه خاص او را به مفاهیم گوناگون این واژه نشان می‌دهد و هنر واژه گزینی در شعر را به نمایش می‌گذارد.

**در غزلیات حافظ واژه‌ی نظر و ترکیب‌های آن به مفاهیم ذیل آمده است**

**آلوده نظر:** ناپاک، گناه آلود، پلید

**از نظر افکندن:** بی‌اعتبار نمودن، مغضوب ساختن

**از نظر راندن:** از خاطر زدودن، توجه ننمودن

**از نظر رفتن:** فراموش شدن، مردن

**از نظر شدن:** از نظر پنهان گردیدن

**از نظر محجوب:** ناپیدا

**اهل نظر:** متفکران، اندیشمندان

**باز نظر:** چشم تیزبین، دیده‌ی بکه شناس

**باغ نظر:** تماشاگه، دیدگاه

**به نظر:** نگاه کردن با توجه خاص

**بی‌نظر:** بدون توجه به عاقبت امری. بدون تفکر و اندیشه

**در نظر:** پیش چشم، در خاطر

**در نظر آمدن:** مورد توجه قرار گرفتن، ارزش یافتن

**در نظر داشتن:** به خاطر داشتن، مورد توجه قرار دادن

**در نظر نیامدن:** بی‌ارزش شدن، مورد توجه قرار نگرفتن

**راه نظر:** از راه نگاه، با توجه خاص، در چشم

**شیوه‌ی نظر:** طرز نگاه کردن

**صاحب نظر:** بینش گر، خبره، کسی که با توجه خاص و عنایت خود اشخاص مستعد را هدایت می‌کند.

**علم نظر:** فن تفکر، علم شناخت حقیقت، دانش جمال‌شناسی

**غایب از نظر:** کسی که جلو چشم نباشد



**کوته نظر:** دون همت، تنگ نظر

**کمین گاه نظر:** مکانی که می‌توان از آنجا با خواهش‌های دل مبارزه کرد

**مستعد نظر:** کسی که آمادگی عنایت الهی را داشته باشد

**منظر:** تماشاگه، محل توجه خاص

**نظر افکندن:** توجه نمودن، نگریستن، مورد لطف قرار دادن

**نظر انداختن:** چشم دوختن، نگریستن

**نظربازی:** چشم چرانی، نگریستن و تامل در مظاهر خلقت، تماشای زیبایی و ستودن آن

**نظر پاک:** نظر صائب و بدون آلودگی

**نظر داشتن:** به کسی یا چیزی توجه داشتن

**نظر سعد:** دیدار خجسته و همایون

**نظر کردن:** عنایت نمودن، دقت کردن، مورد لطف قرار دادن

**نظر نکردن:** عنایت ننمودن

**نیم نظر:** اندکی توجه و محبت

**هر نظر:** نگاه‌ها و چشم‌ها با هر فهم و درکی

**یک نظر:** یک لحظه، یک آن، یک چشم به هم زدن، یک توجه مختصر

اینک هر واژه که در مصراع یا بیتی به زیباترین وجه جایگزین شده است رابا شرحی مختصر از نظر می‌گذرانیم.

(در شرح بیت‌ها، شرح غزل‌های حافظ اثر مرحوم دکتر حسنعلی هروی اساس کار قرار گرفته است).



جمال زیبائی

**آلوده نظر:** ناپاک، گناه آلود، پلید

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است

بـر رخ او نـظر از آینه‌ی پـاک انـداز

در مصراع دوم آینه کنایه از چشم است.

چشم‌های ناپاک و نگاه‌های گناه آلود شایسته‌ی تماشای چهره‌ی معشوق نیست همان طوری که اگر آینه پاک و شفاف نباشد نمی‌تواند تـصویر را حقیقی و کامل نشان دهد چشم آلوده هم نمی‌تواند محبوب را به شایستگی ببیند. اگر مایلی که معشوق را خوب تماشا کنی نظرت را از آلودگی‌های گناه پاک نما، به قول سهراب سپهری «چشم‌ها را باید شست» مـرحـوم هـروی

مصرع دوم را به صورت (چشم آلوده نظر بر رخ جانان نه رواست) آورده‌اند.

**از نظر افکندن:** بی‌اعتبار نمودن، از چشم انداختن، فراموش نمودن، مغضوب ساختن

بر آستان مرادت گشاده‌ام در چشم
که یک نظر فکنی، خود فکندی از نظرم

مراد: آرزو

من چشم خود را بر درگاهی دوخته‌ام که مرکزِ به ثمر رساندن آرزوها و مرادهاست. امیدوار بودم که توجهی به من بنمائی ولی تو مرا فراموش کردی و اعتنائی ننمودی.

**از نظر راندن:** از جلو چشم دور کردن، توجه ننمودن، از خاطر زدودن

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را
که به شکر پادشاهی زنظر مران گدا را

مقام پادشاهی والا بوده و صحبت کردن مستقیم با سلطان امکان‌پذیر نبوده است حتی دسترسی به ملازمان و خدمتکاران او نیز مشکل بوده. خواجه به دنبال کسی می‌گردد که پیام شادباش خود را به دست ملازمان برساند تا آنها به پادشاه تقدیم دارند. اما پیام حافظ شادباش به سلطنت رسیدن و دعا برای سلامت اوست. پس از آن یک درخواست هم دارد و آن اینکه به سپاس این پیروزی، بیچارگان را فراموش نکند و از یاد نبرد.

چون اشک بیندازیش از دیده‌ی مردم
آن را که دمی از نظر خویش برانی

خدایا اگر لحظه‌ای توجه و لطف خود را از کسی دریغ داری و از جلو چشم دور کنی در نظر مردم هم بی‌اعتبار و خوار می‌شود. همانند قطره‌ی اشکی که بر زمین افتد و بی‌مقدار گردد.

**از نظر رفتن:** فراموش شدن، مردن، از جلو چشم غایب شدن.

تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین

کس واقف ما نیست که از دیده چه‌ها رفت

**چشم جهان بین:** چشمی که با آن جهان را تماشا می‌کردم (کنایه از معشوق) است.

از لحظه‌ای که محبوبم، همان که چون چشم عزیزش می‌داشتم و نور چشم من بود از جلو چشمم غایب گردید (از دنیا رفت) کسی از وضع چشمان من آگاه نیست که چگونه اشک می‌بارد.

سواد دیده‌ی غم دیده‌ام به اشک مشوی

که نقش خال توام هرگز از نظر نرود

**سواد دیده:** مردمک سیاه چشم

شاعر مردمک چشم خود را تصویر خال چهره‌ی یار می‌داند که همیشه در نظر اوست می‌فرماید، با جور و ستم خود سعی مکن که اشک مرا در آوری، چون مردمک سیاه چشم من با اشک از بین نمی‌رود. این سیاهی مردمک، نقش و تصویر خال تو در چشم من است و همیشه نگاه من به سوی خال تو روان است.

دارم امید بر این اشک چو باران که دگر

برق دولت که برفت از نظرم باز آید

دولت: اقبال، سعادت

برق دولت: درخشش سعادت

امیدوارم با این اشکهای فراوانی که می‌ریزم دل او را به رحم آورم، نور و درخشش اقبال و سعادت را که از دست داده‌ام دوباره ببینم.

**از نظر شدن:** از نظر پنهان گردیدن، از جلو چشم غایب شدن

ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید

از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

ماه رمضان که بعد از ماه شعبان است ماه روزه داری و عبادت است.

قدح: ظرف بزرگ پر از شراب را به سبب دایره‌ای شکل بودن و درخشش می به خورشید تشبیه نموده است. ماه شعبان وجود خورشید قدحِ شراب را غنیمت بدان چون این خورشید تا عید فطر غروب خواهد کرد و دیگر او را نخواهی دید. چون رمضان ماه عبادت و روزه داری است.

**از نظر محجوب بودن:** ناپیدا، به چشم نیامدن

به صورت از نظر ما اگر چه محجوب است

همیشه در نظر خاطر مرفه ماست

مرفه: آسوده، در رفاه

اگر چه در ظاهر او را نمی‌بینیم ولی همیشه در خاطر آسوده ما جای دارد و او را هرگز فراموش نمی‌کنیم.

**اهل نظر:** متفکران، اندیشمندان، کسانی که با توجه خاص می‌توانند مستعدان را به حقیقت رهنمون گردند، زیباپرست، کسی که به مقام درک زیبایی و نیکی رسیده باشد، انسان زیرک و با فراست.

به خُلق و لطف توان کرد صید اهل نظر

بــه دام و دانــه نگیرند مــرغ دانـا را

دام و دانه: کنایه از زلف و خال

مرغ دانا: کنایه از اهل نظر

همان گونه که مرغ دانا با دیدن دانه و دام فریب نمی‌خورد، مردم زیرک و با فراست هم فریب زیبائی‌های زلف و خال را نخواهند خورد. بلکه صید کردن و به دست آوردن دل آنها با اخلاق پسندیده و محبت و مهربانی میسر است.

بیا که چاره‌ی ذوق حضور و نظم امور

به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد

بیا: آگاه باش

ذوق: آرزو، خواهش

چاره: علاج، تدبیر

آگاه باش که فقط با توجه و راهنمائی یک انسان کامل مـی‌توانـی به آرزوی خود که همانا حضور در محضر حق است نائل شوی و مسائل خود را منظم و مرتب سازی.

اهـل نـظر دو عـالم بـا یک نـظر ببازند

عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد

داو اول: نوبت اول، دست اول بازی تخته نرد

اهل نظر و عاشقان حق در برابر یک نظر و توجه او هر دو جهان را فدا می‌کنند و حاضرند در راه عشق جان خود را که تنها سرمایه‌ی آنهاست با

همان نظر اول معشوق بیازند و تقدیمش کنند.

بی‌معرفت مباش که در من یزید عشق

اهـل نـظر مـعامله بـا آشـنا کـنند

معرفت: شناخت است و در تصوف آگاهی که از راه تهذیب نـفس و طـی سلوک، بر دل عارف مکشوف می‌شود.

من یزید: مزایده، حراج

آنجا که عشق به حق را به مزایده و حراج گذاشته‌اند سعی کن که آگاهی و شناخت کامل داشته باشی، چون کسی می‌تواند در این مزایده شرکت کند و خریدار خوبی باشد که با عشق و حق آشنا باشد و الا مردان حق با او معامله نخواهند کرد.

شد آنکه اهـل نـظر از کـناره مـی‌رفتند

هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش

آن دوره و زمانی که به سبب خفقان، مردم فهمیده و صاحبدل گوشه گیر شده بودند تمام شد.

آن عصری که انسان‌ها هزاران سخن برای گفتن داشتند ولی از بیم جـان لبها را بسته و خاموش بودند پایان یافت (کـنایه از دوره‌ی حکـومت امیر مبارزالدین است)

تلقین و درس اهل نظر یک اشـارت است

گـفتم کـنایتی و مکـرر نـمی‌کنم

مردان خدا و انسان‌های کامل درس عشق و آموزش آن را فقط با یک اشاره بیان می‌کنند و احتیاجی به بحث و گفتگو ندارند، چون مردمِ مستعدِ

پذیرش با همان یک اشاره، پیام و درس را دریافت می‌کنند و فرا می‌گیرند.

زنهار تا توانی اهل نظر میازار        دنیا وفا ندارد ای نور هر دو دیده

ای نور چشم من دنیا بی‌وفا و ناپایدار است. آگاه باش، تا می‌توانی به مردم صاحبدل، اندیشمند، با فراست و زیباپرست آزار مرسان.

نرگس ار لاف زد از شیوه‌ی چشم تو، مرنج

نروند اهل نظر از پی نابینائی

اگر گل نرگس ادعای همانندی با چشمان زیبای تو را داشت، آزرده خاطر مشو. چون چشمان تو به سبب بینایی بر نرگس برتری دارد و مردم فهمیده و زیباشناس به دنبال نرگس که نابیناست نمی‌روند. آنها خواستار چشمان تو هستند.

**بازِ نظر:** چشم تیزبین، دیده‌ی یکه شناس

داده‌ام بازِ نظر را به تذروی پرواز

باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند

باز: شاهین

تذرو: قرقاول، خروس صحرائی

**باز خواندن نقش:** کنایه از آگاه بودنِ خویشتنِ خویش است.

شاعر خود را به باز و محبوب را به تذرو تشبیه نموده است.

نگاه تیز و یکه شناس خود را به پرواز در آورده‌ام. امیدوارم که از موقعیت خود آگاه گردد. و موفق شود محبوب را به چنگ آورد.

مرحوم دکتر هروی از قول سودی می‌نویسند که نقش، آلت بادی کوچکی بوده که با آن صدای پرنده را تقلید می‌کردند و حافظ زمزمه‌ی غزل

خود را به نقش تشبیه نموده است (به قول شهریار: بد نشد با غزلی صید غزالی کردیم)

در این صورت معنی بیت چنین می‌شود: معشوقی را زیر نظر دارم. در حالی که نگاهم متوجه اوست غزلهای خود را زمزمه می‌کنم. شاید این زمزمه‌ها او را به سوی من بکشاند و نگاه من صیدش کند.

**باغ نظر:** تماشاگاه، جلوه گاه چشم، دیدگاه

جان فدای دهنش باد که در باغ نظر
چمن آرای جهان خوشتر از این غنچه نبست

**چمن آرای جهان:** آفریدگار

جانم فدای دهان همچون غنچه‌ی گل تو باد. چون آفریننده‌ی جهان در جلوه گاه چشم و تماشاگه خلق غنچه‌ای زیباتر از دهان تو نیافریده است.

استاد منصور پایمرد: (بعضی از محققان به این نکته اشاره کرده‌اند که «باغ نظر» باغی بوده است در زمان حافظ که امروز هم موزه‌ی پارس در همان جا ساخته شده است و حافظ به این موضوع هم اشاره دارد).

چون توئی نرگس باغ نظر ای چشم و چراغ
سر چرا بر من دل خسته گران می‌داری

**سر گران داشتن:** سر سنگین بودن، حالت قهر داشتن، بی‌مهری نمودن

گل نرگس به سبب سنگینی بر روی ساقه به یک طرف متمایل می‌شود، این حالت را سرگرانی خوانده‌اند.

**چشم و چراغ:** روشنی بخش، عزیز

عزیزم تو که در تماشاگه جهان چون گل نرگس دیده‌ها را به سوی خود

می‌کشانی، چرا به من عاشق دل شکسته روی خوش نشان نمی‌دهی.

**به نظر:** با نگاه، با توجه خاص («به» حرف اضافه است به معنی به وسیله)

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند        آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

کیمیا: اکسیر، ماده‌ای که اجسام ناقص را به کمال رساند مثلاً مس را به طلا تبدیل کند. کنایه از انسان کامل است که با توجه خاص خود سالک را به مقام بالاتر ارتقاء می‌دهد. شاه نعمت اله ولی صوفی بزرگ سروده است که «ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم» لذا حافظ در پاسخ او می‌گوید: آیا می‌شود کسانی که مدعی هستند می‌توانند با گوشه چشمی انسان‌ها را به رستگاری برسانند توجهی هم به ما که مانند خاک راه بی‌ارزش هستیم بیندازند و ما را تکامل ببخشند؟

**بی نظر:** بدون توجه به عاقبت امر، بدون تفکر و اندیشه

هر کس که دید روی تو بوسید چشم من

کاری که کرد دیده‌ی من بی‌نظر نکرد

هر کس که روی زیبای تو را دید، چشم زیبائی شناس مرا بوسه داد و آفرین گفت. چون چشمان من با فکر و اندیشه و عاقبت بینی، تو را از میان زیبارویان برگزیده است.

**تایید نظر:** قدرت و نیروی نظر، با توجه خاص کارها را روبراه کردن

مشکل خویش برِ پیر مغان بردم دوش

کو به تایید نظر حل معما می‌کرد

من مشکل خودم را که یافتن دلی حقیقت بین بود، به پیش پیر و انسان

کاملی که با نیروی نظر و توجه و لطف خاص معماها را حل می‌نمود بردم و از او گشایش مشکل خود را خواستار شدم.

**در نظر:** در چشم، پیش چشم، در خاطر («در» به معنای: پیش و جلو)

من ار چه در نظر یار خاکسار شدم رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

**خاکسار:** ذلیل، افتاده، بی‌ارزش

**رقیب:** نگهبان، مدعی

اگر چه من در چشم یار بی‌ارزش گردیدم ولی مدعی و رقیب عشقی من هم احترامش را از دست خواهد داد (اگر رقیب را به معنی نگهبان و محافظ بگیریم به نظر می‌رسد که محافظ و نگهبان مزاحم عاشق شده و از او در نزد معشوق بدگوئی نموده و احترامش را از بین برده است)

زخون که رفت شب دوش از سراچه‌ی چشم

شدیم در نظر رهروان خواب خجل

شب گذشته بس که از چشم‌هایمان خون گریستیم نتوانستیم بخواب رویم، بنابراین در نظر و از دیدگاه یارانِ آسوده و به خواب رفته شرمنده شدیم.

ابروی یار در نظر و خرقه سوخته جامی به یاد گوشه‌ی محراب می‌زدم

**خرقه سوزاندن:** کسی که می‌خواست از عبادت زاهدانه خارج شود و به سوی معرفت عاشقانه روی آورد جامه‌ی زاهدانه خود را به شکرانه‌ی این موهبت که نصیبش شده بود می‌سوزاند.

ابروی یار و محراب با هم تناسب دارند چون هر دو در هلالی بودن مشترک هستند (در تصوف ابرو صفت کلام غیبی است)

در حالی که خرقه‌ی زاهدانه را سوزانده و عاشقانه متوجه ابروی کمانی یار (کلام غیبی) بودم از توجه به او سرمست می‌شدم. (دکتر حسنعلی هروی می‌نویسد «خرقه را سوزانده بودم تا به عالم زهد باز نگردم و به یاد ایامی که با زهد و تقوی در گوشه‌ی محراب معتکف بودم جام می‌زدم»)

روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود وز دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم

**بوسه بر مهتاب زدن**: کنایه از شیدایی است.

چهره‌ی زیبای یار در چشمم تجسم می‌یافت و من چون دستم به او نمی‌رسید دیوانه وار ماه را که همچون روی او زیباست از دور می‌بوسیدم.

خوش برانیم جهان در نظر راهروان فکر اسب سیه و زین مغرق نکنیم

راهروان: مردان حق

زین مغرق: زین نقره کوبی شده

از دیدگاه مردان حق، ما جهان را به خوبی و خوشی می‌گذرانیم، انسانی قانع هستیم و به تجملات زندگی مانند اسب سیاه و زین نقره کوب توجهی نداریم.

به صورت از نظر ما اگرچه محجوب است

همیشه در نظر خاطر مرفه ماست

خاطر مرفه: خیال آسوده

به «از نظر» مراجعه فرمائید.

حافظ که هوس می‌کندش جام جهان بین

گو در نظر آصف جمشید مکان باش

جام جهان بین: دل حقیقت بین، قلب آگاه، در اینجا مقام تقرب به پادشاه است.

آصف: وزیر سلیمان است و در اینجا منظور وزیر شاه شجاع می‌باشد.

به حافظ که آرزوی داشتن دلی آگاه یا رسیدن به پیشگاه پادشاه را دارد بگوئید ابتدا باید مورد توجه وزیر والامقام قرار بگیرد و در دل او جاکند تا به واسطه‌ی او به پادشاه تقرب یابد و به حضورش شرفیاب شود.

کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد

فتح آن در نظر رحمت درویشان است

الف ـ کُنج عزلت: گوشه گرفتن از خلق و به تفکر پرداختن (نسخه قزوینی، غنی)

ب ـ گنج عزت: شرف و افتخار که مانند گنج با ارزش می‌باشد. (شرح هروی) (گنج عزلت) حافظ خلخالی

طلسمات عجایب: نوشته‌ها و اذکار عجیبی که کلید گشایش گنج است.

الف ـ با توجه به (کُنج عزلت): سالک برای اینکه به حقایق دست یابد چهله می‌نشیند (چهل روز از مردم کناره گرفته در گوشه‌ای می‌نشیند و به ذکر و فکر (خودسازی) می‌پردازد ولی این گوشه نشینی به تنهایی برای رسیدن به حق کافی نیست بلکه پیروزی در این راه، با توجه خاص مردان خدا به سالک میسر می‌گردد.

ب ـ با توجه به (گنج عزت) عزت و شرف چون گنجی است که برای یافتن و گشایش رمز آن باید به لطف و مرحمت مردان خدا امیدوار و دلبسته بود.

در نظر آمدن: مورد توجه قرار گرفتن، ارزش یافتن

صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول افتد و که در نظر آید

صالح: پرهیزکار

طالح: بدکار

مردمانِ نیک و بد هر کدام کارهای خود را عرضه داشتند، تا شما برای کدام یک ارزش قائل شوید و مورد توجه قرار دهید.

در نظر داشتن: به خاطر داشتن، مورد توجه قرار دادن

کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد

محقق است که او حاصل بصر دارد

خط: موی تازه روئیده بر چهره‌ی جوان، سبزه زار عالم جان که می‌توان از آن اسرار را درک کرد، عالم غیب، لوح محفوظ

کسی که زیبائی‌های عالم غیب و لوح محفوظ الهی را مورد توجه قرار دهد و پیوسته در جلو چشم داشته باشد به تحقیق انسان بینائی است.

در نظر نیامدن: مورد توجه قرار نگرفتن، بی‌ارزش شدن

صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش

که آب زندگیم در نظر نمی‌آید

آب زندگی: آب حیات که نوشیدن آن عمر جاوید می‌بخشد.

نسیم بامدادی خاکی از کوی او که مانند توتیا روشنی بخش می‌باشد به چشم من پاشید. به همین سبب دیگر آب حیات هم در نظرم ارزشی ندارد (خاک کوی او برتر از آب زندگی است)

راه نظر: از در چشم، از راه نگاه، از راه توجه خاص

از راه نـظر مـرغ دلم گشت هـواگـیر
ای دیده نگه کن که به دام که در افتاد

هواگیر شدن: به پرواز درآمدن، در یکجا قرار نگرفتن

چشمان من زیبائی او را دید سپس دلم چون مرغی به شوق رسیدن به او از راه نگاه به پرواز درآمد. شاعر به نگاه خود توصیه می‌کند که مواظب باش، ببین که دل در دام چه کسی گرفتار می‌شود. دل به دنبال دیـده رفـتن شـعر باباطاهر را به خاطر می‌آورد (که هر چه دیده بیند دل کند یاد).

گـفتم کـه بـر خـیالت راه نـظر بـبندم
گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید

شبرو: شب زنده دار، راهزن، عیّار

گفتم که چشمانم را می‌بندم تا تصویر خیالی تـو از ایـن راه وارد ذهـنم نگردد (چون دیدن واقعی تو امکان ندارد) او پاسخ داد که خیال مـن شب زنده دار و راهزن است وقتی ببیند که از راه چشم نمی‌تواند وارد ذهـن تـو شود. از راه دیگری وارد می‌گردد.

**شیوه‌ی نظر:** نگرش، طرز نگاه کردن

کمال دلبری و حسن در نظر بازی است
بـه شـیوه نـظر از نـادران دوران بـاش

نظربازی: هنر نگاه کردن به زیبایی

نهایت و کمال عشق و زیبایی در هنر نگاه کردن و خوب دیـدن نـهفته است. کوشش کن که نگرش و نگاه تو به زیبایی، در زمانه کم نظیر و کمیاب باشد.

صاحب نظر: بینش گر، کسی که می‌تواند با توجه و عنایت خود، اشخاص مستعد را هدایت کند، خُبره

وجه خدا اگر شودت منظر نظر
زین پس شکی نماند که صاحبنظر شوی

وجه خدا: رضایت پروردگار، راه حق

اگر تو رضایت پروردگار را در نظر بگیری و به او توجه کنی بدون شک دلت روشن می‌شود، به حق نزدیک می‌شوی و در خداشناسی بینش گر و خبره می‌گردی.

وصل خورشید به شب پره‌ی اعمی نرسد
که در آن آینه صاحب نظران حیرانند

شب پره‌ی اعمی: ساختمان چشم خفاش طوری است که تحمل نور خورشید را ندارد، لذا شب به پرواز در می آید. خفاش تحمل نور خورشید را ندارد و نمی‌تواند طالب وصال خورشید گردد. یا اینکه خورشید را توصیف نماید (وصف خورشید)

خلاصه اینکه: انسان‌های عادی مانند خفاش هستند که تحمل وصال خورشید یا وصف خورشید را ندارند. آنها نمی‌توانند حق را وصف کنند یا به او برسند چون در این راه اهل بصیرت و خبره هم ناتوان و سرگردانند و در حیرت به سر می‌برند.

دوستان عیب من بی‌دل حیران مکنید
گوهری دارم و صاحب نظری می‌جویم

بی دل: عاشق، شیدا

گوهر: کنایه از عشق است یا غزلیات

دوستان، شیدایی و سرگردانی مرا عیب نشمارید و ایراد نگیرید. چون این سرگردانی به سبب آن گوهری است که دارم و به دنبال انسان فهمیده و آگاهی می‌گردم که گوهر خود را به او تقدیم دارم.

گویا عشق و یا غزلیات شاعر در زمانی خاص خریدار نداشته و او به دنبال پیداکردن معشوق و یا انسان ادب دوستی است که خریدار متاع او باشد.

گوشه‌ی چشم رضائی به منت باز نشد

این چنین حرمت صاحب نظران می‌داری؟

گوشه‌ی چشم: کمترین توجه و لطف

کمترین توجهی به من ننمودی و خشنودی خود را ابراز نکردی. آیا این چنین احترام عارفان و انسان‌های فهمیده را نگاه می‌داری.

منظور خردمند من آن ماه که او را

با حسن ادب شیوه‌ی صاحب نظری بود

منظور: مورد نظر، معشوق، محبوب

محبوب زیبا و خردمند من که سخن سنج، با ادب، صاحب کمال و بینش گر بود (متاسفانه از دست رفت) در ارتباط با دنباله غزل.

بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

انسان باید به جز زیبائی، برجستگی‌های دیگری هم داشته باشد تا مورد پسند خبرگان و انسان‌های فهمیده قرار گیرد.

**علم نظر:** فن تفکر و اندیشه، علم شناخت حقیقت، دانش نگرش به حق، دانش جمال شناسی

از بتان آن طلب ار حسن‌شناسی ای دل

کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود

آن: باکشش واج «آ»: جاذبه، حال و کیفیتی خاص در حسن و زیبائی که تنها با ذوق قابل دریافت می‌باشد. ای دل اگر زیبا شناس هستی از زیبارویان جاذبه و کیفیتی بخواه که سببِ در دل جاگرفتن آنها می‌شود و تنها به ظاهر توجه مکن. این سخن راکسی گفت که در جمال‌شناسی آگاهی و مهارت داشت.

غایب از نظر: کسی که جلو چشم نباشد و نتوان او را دید.

ای غایب از نظر که شدی همنشین دل

می‌گویمت دعا و ثنا می‌فرستمت

ای محبوبی که تو را نمی‌بینم ولی در دلم جای داری، از درگاه خداوند سلامت تو را خواستارم و برایت درود می‌فرستم.

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار

که در برابر چشمی و غائب از نظری

لعبت: عروسک، معشوق زیبا

شهسوار: سوارکار دلاور و ماهر

شیرین کار: شعبده باز، کسی که کارهای خنده دار و جالب انجام می‌دهد.

محبوب زیبای من، تو همانند سوارکار ماهری هستی که با چابکی و تردستی کارهای عجیبی را روی اسب انجام می‌دهد. این شهسوار، شیرین کاری‌ها را طوری سریع اجرا می‌کند، که چشم‌ها در حالی که باز است و او را می‌بیند، به سبب سرعت در اجرای کارهایش نمی‌توانند او را در یک حال

مشاهده کنند.

تو هم یک لحظه در برابر چشمان من قرار می‌گیری ولی همان زمان ناپدید می‌شوی.

در تصوف و عرفان وصال لحظه‌ای است که عکس رخ یار در قلب نقش می‌بندد و در حالی که چشمان عاشق متوجه و غرق زیبایی معشوق شده ناگهان از نظرش محو می‌گردد (وصال مدام و دائمی نیست)

**کوته نظر:** دون همت، تنگ نظر

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست

کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت

آسمان را با توجه به سوره‌ی نوح هفت طبقه دانسته است و گنبدی شکل به حساب آورده، چون صدا در گنبد می‌پیچد و انعکاس می‌یابد.

قصه: اینجا منظور داستان عشق است.

صدای داستان عشق در هفت گنبد آسمان پیچیده، انعکاس یافته و تکرار می‌شود. اما انسان‌های دون همت و تنگ نظر آن را سخنی کوتاه و ناچیز به حساب آورده و به آن اعتقادی ندارند.

(کوته نظر کنایه از کسانی است که بر خلاف عرفا اعتقادی به عشق برای شناخت حق ندارند)

**کمین گاه نظر:** مکانی که می‌توان از آنجا با دل مبارزه کرد.

درکمینگاه نظر با دل خویشم جنگ است

زابرو و غمزه‌ی او تیر و کمانی به من آر

برای تماشای زیبارویان در گوشه‌ای کمین کرده‌ام و با دل خود در نبرد

هستم. چون دل به هر طرف که دیده نظر می‌اندازد به دنبالش می‌رود. تنها راه مبارزه با دل هر جائی این است که دلدار کمانی از ابرو و تیری از غمزه‌های خود برایم بیاورد تا کار دل را بسازم.

**مستعد نظر:** کسی که آمادگی عنایت الهی را داشته باشد.

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری

جام جم: کنایه از دل عارف

خلاصه‌ی نظر مرحوم هروی چنین است: «عارف از طریق نگاه به آثار خلقت و تأمل در دیده‌های خود کسب معرفت می‌کند و به حقایق پی می‌برد».

شاعر می‌فرماید اگر استعداد و آمادگی نگاه کردن و تامل عارفانه بر جهان هستی را نداری در جستجوی وصال معشوق مباش زیرا مرحله‌ی اول سلوک نظر کردن است. اگر چشم نبیند دل هم چیزی را دنبال نخواهد کرد (نابینا نمی‌تواند در جام جم چیزی ببیند)

**منظر نظر:** تماشاگه، محل توجه خاص

وجه خدا اگر شودت منظر نظر
زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

اگر رضای خداوند مورد توجه تو قرار گیرد بدون شک دلت روشن خواهد شد و به آگاهی خواهی رسید.

**نظر افکندن:** توجه نمودن، مورد لطف قرار گرفتن، نگریستن

می‌فکن بر صف رندان نظری بهتر از این
بر در میکده میکن گذری بهتر از این

مردم آزاده را بهتر از این مورد لطف قرار بده و به آنها محترمانه رفتار کن.

در میکده‌ی عشق انسان‌های بزرگی جای دارند. اگر از آنجا عبور می‌کنی به تحقیر نگاه مکن و احترام آن جا و مردمانش را نگاه دار.

بر آستان مرادت فکنده‌ام در چشم
که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم

به «از نظر افکندن» مراجعه شود

**نظر انداختن:** نگاه کردن، چشم دوختن، نگریستن.

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است
بر رخ او نظر از آینه‌ی پاک انداز

به «آلوده نظر» مراجعه شود.

زاهد خام که انکار می و جام کند    پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد

انکار: زشت شمردن

می خام: شرابی که تقطیر نشده و حرارت ندیده باشد.

زاهدِ ریاکار و متظاهر چون شراب عشق ننوشیده، در این راه بی‌تجربه و خام است. اگر توجهی به سوی عشق نماید و شراب عشق را بنوشد از خامی ریا و زهد به در می‌آید و پخته می‌گردد.

زاهد از راه عبادت خشک خواستار بهشت است ولی عارف، میِ عشقِ به حق را از جام دل می‌نوشد.

صبا خاک وجود ما به دان عالی جناب انداز

بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازی

ای نسیم صبحگاهی، ما مرده‌ی نگاه آن سرور خوبان هستیم. بیا و خاک ما را در درگاه و آستان آن بزرگوار بریز. شاید محبوب من هنگام عبور از درگاه، نظر به خاکی که بر آن گام می‌گذارد بیندازد و خاک مرا مورد لطف قرار دهد.

مست بگذشت و نظر بر منِ مسکین انداخت

گفت ای چشم و چراغ همه شیرین دهنان

سرخوش از کنارم عبور کرد و توجهی به من نموده گفت ای محبوب و برگزیده‌ی سخنوران. تا کی می‌خواهی در تنگدستی به سر بری، بیا با ما باش تا از دلبران سیمین تن برخوردار گردی (قسمت آخر مفهوم مصراع بعد است)

اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن

نظر بر این دل سرگشته‌ی خراب انداز

اگر چه من مست و مدهوش عشقم، تو هم محبتی کن و توجهی به دل سرگردانم بنما تا مستی من کامل شود (فیض خود را شامل حالم بگردان و خانه‌ی دلِ خرابِ مرا با لطف خود آباد کن).

**نظربازی:** چشم چرانی، زیبایی را تماشا کردن و ستودن، زیبارویان را تماشا کردن، نگریستن و تامل در مظاهر خلقت.

در نظر بازی ما بی‌خبران حیرانند     من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

انسان‌هایی که از عشق بوئی نبرده‌اند هدف ما را از ستودن زیبا و زیبائی نمی‌دانند و از کار ما در شگفت و سرگردان هستند. من آن طور که هستم

خود را نشان دادم. آنها هر گونه که می‌خواهند قضاوت کنند. عرفا وقتی انسان زیبائی را می‌دیدند صلوات می‌فرستادند چون با تامل در زیبائی مخلوق به زیبایی خالق می‌رسیدند.

حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظرباز
بس طـور عـجب لازم ایـام شباب است

ایام شباب: دوران جوانی

عُجب: حالات شگفت‌انگیز

چه اشکالی دارد که حافظ، عاشق، آزاده و زیباپسند باشد. چون لازمه‌ی دوران جوانی داشتن حالات شگفت آور است.

مـــی‌خواره و سـرگشته و رنـدیم و نـظرباز
آن کس که چو ما نیست در این شهر کدام است

در این شهر همه همچو من شراب خواره و سرگردان، آزاده، لاابالی و چشم چران هستند فقط تفاوت در این است که دیگران پنهان می‌کنند و من آشکارا انجام می‌دهم. این بیت را نشانه ملامتی بودن حافظ ذکر کرده‌اند (ملامتیان برای اینکه منیّت و خودخواهی را در خود بکشند با رسم معمول و سلیقه‌ی جامعه مخالفت می‌نمودند تا مورد توجه و لطف مردم قرار نگیرند و از خلق پنهان باشند و گرفتار آفات شهرت نشوند.)

صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی
زین میان حافظ دل سوخته بدنام افتاد

همه صوفیان شهر باده نوش و جمال پسندند ولی از میان همه، تنها نـام حافظِ عاشق و شیفته، سر زبان‌ها افتاد و بدنام شد. (همه صوفیان خود را عاشق

حق می‌دانند و زیبایی او را می‌ستایند ولی از آن میان تنها حافظ که دلی شیفته و از آتش عشق سوخته داشت برگزیده شد.)

کمال دلبری و حسن در نظر بازی است
به شیوه‌ی نظر از نادران دوران باش

نهایت و کمال عشق و زیبائی در هنر نگاه کردن و خوب دیدن است. کوشش کن که نگرش و نگاه تو به زیبائی، منحصر به فرد و کم نظیر باشد (چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید) سهراب سپهری.

شمع دل دمسازم بنشست چو او برخاست
افغان زنظربازان برخاست چو او بنشست

دمساز: همراه و موافق

نشستن شمع: کنایه از خاموش شدن است

زمانی که او از میان ما برخاست تا برود، دلی که همیشه با من همراه بود چون شمع خاموش و افسرده شد ولی هنگامی که محبوب زیبا در میان ما نشست فریاد شادی از جمال شناسان بلند شد.

دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید    که من او را زمحبان شما می‌بینم

دوستان، حافظ از ارادتمندان شماست پس بر زیبا پسندی او ایراد نگیرید و او را به خاطر دوستی ببخشید.

استاد منصور پایمرد: «حافظ به کنایه می‌گوید که شما هم زیبا هستید و نظربازی حافظ شامل حال شما هم می‌شود.»

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
عاقبت را با نظر بازی فراق افتاده بود

مقامات طریقت: مراحل سیر و سلوک

عافیت: سلامتی

نظر بازی و جمال‌شناسی جزء مراحل سیر و سلوک عارفانه می‌باشد کسی که می‌خواهد در این راه گام بگذارد باید قید سلامت‌طلبی و عافیت خواهی را بزند چون راه عشق بس حادثه خیز است و مشکل ساز.

با چنین زلف و رخش بادا نظر بازی حرام
هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش

شاعر روی معشوق را با گل یاسمین و پیچش موهای او را با سنبل مقایسه نموده است. کسی که با وجود زلف تابدار و رخ زیبای معشوق بخواهد به گل سنبل و یاسمین توجه کند و از آنها لذت ببرد نگاه کردن به زیبایی‌های یار بر او حرام است. چون زیبایی یار با آنها قابل مقایسه نیست. (زلف و رخ یار بر سنبل و یاسمین برتری دارد)

عاشق و رند و نظر بازم و می‌گویم فاش
تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

آشکارا می‌گویم که عاشق، آزاده و زیباپرستم تا بدانی که وجود من به چه هنرهائی آراسته است.

**نظرِ پاک**: نگاهی که آلوده نباشد، نظر صائب

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

پیر: انسان کامل

نظرِ پاک خطا پوش: اندیشه‌ای که از هر آلایشی مبراست و خطای دیگران را نیز آشکار نمی‌سازد.

قلم صنع: قلمی که نقوش جهان را آفریده است یا قلمی که سرنوشت انسان‌ها را رقم زده است.

شارحان حافظ به هر دو معنی توجه داشته‌اند.

پیر ما که انسانی کامل و فنای فی اله است در دایره‌ی وحدت قرار دارد. لذا هیچ گونه خطا و اشتباهی در خلقت مشاهده نمی‌کند و خطای انسانهایی را که در این دایره قرار ندارند چشم پوشی می‌نماید.

نظر داشتن: به کسی یا به چیزی توجه داشتن

آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون نیست

وزبهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست

مرحوم هروی می‌نویسد که: با آمدن معشوق چنان از خود بی‌خبر گشتم که وجودم را از یاد بردم. پس وقتی از وجود خودم بی‌خبر هستم چگونه از وجود او خبر بدهم و بگویم هست. اما نگاه من به چهره‌ی او دوخته شده است و او را می‌بینم.

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود رقم مهر تو بر چهره‌ی ما پیدا بود

یادش بخیر باد، زمانی که قلباً با ما لطف و محبت داشتی و نشانه‌ی آن چهره شاد ما بود. (اگر رقم مُهر تلفظ کنیم یعنی نشانه بندگی بر صورتمان آشکار بود).

گرچه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم

که نهانش نظری با من دلسوخته بود

اگر چه می‌گفت به سختی تو را خواهم کشت اما می‌دیدم که در پنهانی نگاه مهرآمیز و توجه خاصی به عاشق شیدای خود داشت.

نظر دریغ نداشتن: توجه کردن، مورد لطف قرار دادن

حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی

کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار

ماه تمام: بدر، ماه شب چهارده

زمانی که هنوز در عنفوان جوانی و زیبائی بودی تو را می‌پرستیدم. اکنون که مانند ماه شب چهارده در حد کمال و زیبایی هستی محبت خودت را از من مگیر و با نگاهی مرا مورد لطف قرار ده.

نظر سعد: دیدار خجسته و همایون

زاخترم نظری سعد در ره است که دوش

میان ماه و رخ یار من مقابله بود

نظر و مقابله: اصطلاحی نجومی است برای زمانی که دو کوکب در یک برج و یک درجه باشند.

ستاره‌ی اقبالم نشان می‌دهد که خوشبختی در راه است و به زودی فرا می‌رسد. دیشب ماه مقابل چهره‌ی یار من قرار داشت و این نشانه‌ی سعد و همایونی بود.

نظر کردن: نگاه کردن، عنایت نمودن، مورد لطف قرار دادن، دقت کردن

کی کند سوی دل خسته‌ی حافظ نظری

چشم مستش که به هر گوشه خرابی دارد

دل خسته: از پای افتاده، مجروح

چشم مست تو که در هر گوشه عاشقان شیدا و واله‌ای دارد. کی به سوی من از پا افتاده عنایتی می‌نماید.

به روی یار نظر کن، ز دیده منّت دار　　که کار دیده نظر از سر بصارت کرد

کار دیده: ماهر، باتجربه، کارآزموده

از سر بصارت: با آگاهی و بینائی

چهره‌ی زیبای یار را ببین و از چشمان خود سپاسگزار باش چون چشم در کار خود ماهر و کار آزموده است. او با آگاهی و بینائی به زیبایی معشوق توجه نموده و او را برگزیده است.

به سِرّ جام جم آن گه نظر توانی کرد

که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

جام جم: دل عارف، آئینه‌ی حقیقت بین که رازهای آفرینش را نشان می‌دهد.

کُحل: سرمه که برای تقویت بینائی در چشم می‌کشیدند.

زمانی می‌توانی با صفای دل از رازهای آفرینش آگاه شوی و به آستان حق راه یابی که به میکده‌ی عشق روی آوری، سر بر زمین آنجا نهی و خاکش را چون سرمه در چشم کشی، سرزمین عشق را عزیز داری و خود را تسلیم آن کنی تا دل و چشمان تو به نور تجلی روشن گردد و حقایق بر تو آشکار شود.

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی　　غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

چهره‌ی زیبای معشوق پیدا و آشکار است، علت این که تو نمی‌توانی او را ببینی گرد و خاک و غبار خودبینی و خودپرستی است که جلو دیدت را گرفته است. این غبار را فرو بنشان، خودت را از خودخواهی و تجمل پرستی رها کن تا جمال زیبای معشوق را ببینی.

تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ما کن

که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی

کیمیا: اکسیر، ماده‌ای که اجسام ناقص را کمال بخشد (مس را تبدیل به طلا کند)

قلب: دل، سکه تقلبی، طلای ناخالص

محبوبم، دل ما چون سکه‌ای بی‌ارزش است. نظر و توجه تو چون کیمیاست که می‌تواند سکه‌ی بی‌بهای دل ما را با ارزش سازد. لطفی به سوی ما بنما چون ما فقیریم و جز این دل بی‌ارزش چیزی برای عرضه کردن به درگاه تو نداریم.

نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

منافی: مخالف، در تضاد

سلیمان: پیامبر و پادشاه مقتدر بنی اسرائیل که در سوره‌ی نمل قصه‌ی او با مور آمده است (خداوند سلیمان را مملکتی داده بود که دیگر کس را نداده، خاتمی به او بخشیده بود که جمله‌ی ممالک دنیا زیر فرمان آن خاتم بود، دیوان را به فرمان او کرده بود و باد را تحت فرمان او درآورده) این سلیمان با این حشمت و بزرگی با موری روبرو گشته و مور او را پند داده است.

(مور با سلیمان گفت هر که را حق تعالی مهتری داده. باید که بر کهتران مشفق بود) (حافظ جاوید).

**حاصل بیت:** توجه به درویشان و بینوایان با بزرگی مخالفت و ناسازگاری ندارد. همان گونه که سلیمان با همه‌ی عظمت و بزرگی به سخنان مور و به پند

و نصیحت او توجه کرد.

به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت

که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع

مطاع: فرمانروا، اطاعت شده

به سپاس و به شکرانه‌ی این نعمت که تو پادشاهی کامروا هستی به من عاشق که فرمانبردار تو هستم توجه و عنایتی بفرما.

من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنج‌ها

کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم

قدما معتقد بودند که کانی‌ها و از جمله لعل و یاقوت در اثر تابش خورشید طی دوران، در زمین به وجود می‌آید. من گنجی از اشک‌هایم که مانند لعل و یاقوت، سرخ رنگ و شفاف است دارم و احتیاجی به فیض و بخشش خورشید جهان تاب ندارم (آلوده منت بزرگان نخواهم شد)

چون صبا مجموعه‌ی گل را به آب لطف شست

کج دلم خوان گر نظر بر صفحه‌ی دفتر کنم

مجموعه: جزوه، کتاب و مجموعه‌ی گل به مفهوم گل است که از ورق‌های گلبرگ تشکیل شده است.

کج دل: بی‌ذوق

در بهاران که نسیم صبحگاهی با قطرات شبنم یا باران دفتر گل را شستشو می‌دهد و لطف و صفا می‌بخشد باید به تماشای آن رفت چون (هر ورقش دفتری است معرفت کردگار)

اگر چنین وقتی طبیعت را رها نموده به درس و دفتر خود بپردازم آدمی

بی‌ذوق و کج سلیقه خواهم بود.

عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست
تنگ چشمم گر نظر در چشمه‌ی کوثر کنم

اگر لطف الهی مرا که عاشق او هستم در آتش دوزخ بسوزاند راضی هستم چون تنها رضایت او را می‌خواهم. اگر در این میان به چشمه‌ی کوثر و بهشت طمع و نظر داشته باشم دون همت و کوته نظر خواهم بود.

**نظر نکردن:** عنایت ننمودن

دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد    بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر

عمر: هم به معنای حقیقی و هم کنایه از معشوق است.

دیروز یار از کنار ما عبور کرد و توجهی به ما ننمود، بیچاره و درمانده دل ما که از گذشت روزگار و سپری شدن عمر و یا از محبوب بهره‌ای نصیبش نشد.

**نیم نظر:** کمترین نگاه، اندکی توجه و محبت.

صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید
خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند

تقصیر: کوتاهی کردن، سستی نمودن

با نگاهی از سر لطف و با اندکی توجه و مهربانی می‌توان صدها کشور دل را تسخیر کرد و به دست آورد. نمی‌دانم چرا زیبارویان در این امر کوتاهی و مسامحه می‌کنند و معامله‌ای نمی‌نمایند.

**هر نظر:** نگاه‌ها و چشم‌ها، در اینجا به معنی هر فهم و درکی است.

تو را چنان که توئی هر نظر کجا بیند

به قدر دانش خود هر کس کند ادراک

خدایا هیچ کس نمی‌تواند تو را آن گونه که هستی درک کند و به کنه ذات تو پی ببرد. هر کس به اندازه‌ی فهم و شعور خود تو را می‌شناسد و عبادت می‌کند.

به هر نظر بت ما جلوه می‌کند لیکن

کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

بت: معشوق، در اینجا مظهر عشق و وحدت است (گلشن راز)

معشوق ازلی، در هر چشمی جلوه‌ای دارد ولی آن گونه که من این دلفریبی‌ها و جلوه‌های جمال را می‌بینم هیچ کس نمی‌تواند تماشا کند (در چشم اهل نظر و بصیرت جلوه‌های حق تجلی دیگری دارد).

یک نظر: یک لحظه، یک آن، یک چشم بر هم زدن، یک توجه مختصر

چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش ببین

گفت می‌خواهی مگر تا جوی خون راند زمن

به چشم خود گفتم که یک لحظه سیر او را تماشا کن، گفت اگر چنین کاری کنم با نامهربانی و خشم مرا به گریه می‌آورد و اشک خونین از چشمانم جاری می‌کند.

اهل نظر دو عالم با یک نظر ببازند

عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد

به «اهل نظر» مراجعه فرمائید.

روبروهش نهادم و بر من گذر نکرد
صد لطف چشم داشتم و او یک نظر نکرد

رو: رخ، چهره، صورت

من انتظار لطف و محبت از او داشتم، صورت خود را بر خاک گذرگاهش نهادم تا توجهی به زیر پای خود کند و پایش را بر صورتم بگذارد. ولی او از این هم مضایقه کرد و پا نگذاشت.

بر آستان مرادت فکنده‌ام درِ چشم
که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم

به «از نظر» مراجعه فرمائید.

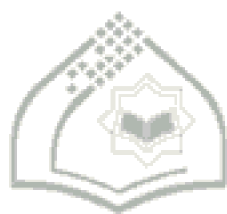


# فصل چهارم

## صریر کلک

### واژه های خط و کتابت در شعر حافظ




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

## ن والقلم و مایسطرون

درون خلوت کروبیان عالم قدس صریر کلک تو باشد سماع روحانی

بیش از ششصد سال است که دل به شعر حافظ داده‌ایم و او را سروش عالم غیب می‌دانیم. این گوهرشناس سخن پارسی تعبیرهای تازه و بدیع و ترکیب‌های گوناگون واژه‌ها را چنان انتخاب نموده و در کنار هم قرار داده که از دایره‌ی معمول سخن سرایان فراتر رفته و شکل و مفاهیمی باشکوه به خود گرفته است. هیچ کس از سخن پردازان پارسی مانند رند شیراز واژه‌هایی را که مفاهیم چندگانه دارند به صورت ایهام به خدمت شعر در نیاورده است. یکی از هنرهای خواجه در غزل‌هایش همین ایهام واژه‌هاست که موجب پیدایش شرح‌های گوناگون از اشعارش شده است. این واژه‌ها و ترکیب‌های متنوع بعضی مربوط به قرن هشتم و کاربردشان همان زمان بوده و گروهی دیگر زمان را درنوردیده، کاربرد امروزی هم پیدا کرده‌اند.

بزرگی می‌گوید: «در گستره‌ی شعر پارسی حافظ قله‌ی رفیع و شگفت انگیزی است که باید آن را تماشا و زیبایی‌های آن را ستایش نمود، به آن نزدیک شد و قدم به قدم فراز و نشیب‌های آن را با ژرف اندیشی و احساسات پاک جستجو کرد، سپس دیده‌ها و دریافت‌های خود را برای همراهان بازگو نمود».

در این مجموعه بیت‌هایی که واژه‌ی مورد نظر را در بر دارند با شرحی مختصر همراه شده است، شرح بیت‌ها بیشتر بر پایه‌ی شرح‌های موجود به ویژه شرح غزل‌های دکتر حسینعلی هروی به صورت مستقیم، تلخیص، تحلیل و یا تجمیع نظرهای گوناگون تهیه شده است.

در شرح بیت‌ها ابتدا معنای لغوی واژه و اگر لازم بوده مفهوم عرفانی آن در نظر گرفته شده و سپس شرح شعر آمده است.

اگر یک واژه مانند واژه‌ی خط با مفاهیمی غیر از مفهوم کتابت و وسائل نویسندگی در شعر آمده باشد آن شعر نیز شرح گردیده است.

در شعر زمان‌ناپذیر حافظ واژه‌های خط و کتابت و وسائل نویسندگی که به صورت ساده یا در لباس آرایه‌های تشبیه، کنایه، ایهام و... دیده می‌شود در این مجموعه آمده است.



واژه‌ی تحریر: در اشعار حافظ به مفهوم، ترسیم کردن، تصویر ساختن و نوشتن آمده است.

۱ ـ افسوس که شد دلبر و در دیده‌ی گریان
تحریر خیال خط او نقش بر آب است

خط: موهای نو دمیده بر چهره‌ی جوان

نقش بر آب: کار بیهوده، ناممکن، محو کردن.

الف ـ دریغ و افسوس که محبوب من برفت، چشمان من در هجران او اشکبار است. تصویر نمودن زیبایی چهره و خط و خال او در عالم خیال هم کاری عبث و بیهوده است.

ب ـ من در دوری او نقش خط و خالش را بر اشکهای چشمم ترسیم می‌کنم.

ج ـ در هجران او تصویر نمودن خط و خالش در اشکهای روان من کاری ناممکن است.

در صورت سوم هر دو مفهوم قبلی گنجانده شده است.

۲ ـ بیا که پرده‌ی گلریز هفت خانه‌ی چشم
کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال

برای این بیت شرح‌های گوناگون و مفصلی نوشته شده است که دو تعریف مختصر از آنها را بیان می‌کنیم.

الف ـ تو در خیال ما بیا و مطمئن باش که کسی باخبر نمی‌شود. چون اشک‌های من که خونین است مانند پرده‌ای جلو دید دیگران را پوشانده است.

ب ـ تو به کارگاه خیال من بیا تا نقش تو را در خیالم ترسیم کنم. اشکهای خونینم مانند پرده‌ای جلو کارگاه خیال من کشیده شده است تا تو آسوده از اغیار بیائی.

۳ ـ آنچه در مدت عمر از تو کشیدم هیهات

در یکی نامه محالست که تحریر کنم

امکان ندارد که من بتوانم در یک نامه شرح تمام ناراحتی‌های خود را که در طول زندگی، با غم دوری تو کشیده‌ام به قلم بیاورم و بنویسم.

جریده: خواجه جریده را به مفهوم دفتری به کار گرفته است که در آن دفتر نام بزرگان و افراد ماندگار را ثبت می‌نمایند.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما

کسی که هدیه‌ی عشق را پذیرا گردد زنده‌ی جاوید می‌شود. ما هم که دل به عشق داده‌ایم در دفتر روزگار جزء انسانهای همیشه جاوید و ماندگار ناممان نوشته شده است.

خامه: قلم، نی تحریر

عجب از وفای جانان که عنایتی نفرمود

نه به نامه‌ای پیامی نه به خامه‌ای سلامی

محبوب من با محبت و با وفاست. به عاشق دلسوخته‌ی خود لطف و عنایت دارد. ولی اکنون تعجب می‌کنم که چرا نامه‌ای برایم گسیل نمی‌کند و با نیش قلمش سلام و درودی نمی‌فرستند تا دلم را شاد سازد.

خط: کتابت، نوشتن، راه و روش، موهای تازه روئیده بر چهره نوجوان،

علامت و نشان، سطری از نوشته، فرمان و حکم.

لسان‌الغیب واژه‌ی خط را با ترکیب‌های زیبا در ابیاتی به شرح ذیل آورده است.

۱ـ خط به مفهوم نوشته و مکتوب

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسأله‌آموز صد مدرس شد

محبوب من که به مدرسه نرفته و استاد ندیده است با یک اشاره چشم مسائل شرعی را به صدها استاد می‌آموزد. منظور خواجه از محبوب شخص پیامبر اسلام(ص) می‌باشد که امی بوده و احکام دین را به دیگران آموخته است.

اقبال آشتیانی محبوب را شاه شجاع به حساب آورده که در نه سالگی قرآن را حفظ داشت و مسائل فضلا و علما را پاسخ می‌گفت (البته شاه شجاع به مکتب رفته و خط آموخته بود)

آن عهد یاد باد که از بام و در مرا هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی

یاد باد آن زمانی که هر لحظه محبوب برایم نامه می‌نوشت و پیام می‌فرستاد.

۲ـ خط به مفهوم فرمان و حکم قتل

بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد

بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد

بت: استعاره برای محبوب

گل: استعاره برای چهره

سنبل: استعاره برای موی تازه روئیده بر چهره، زلف

عارض: رخ

چهره‌ی لطیف و زیبایِ چون گلِ محبوب را موهای نورسته مانند سنبل پوشانده است یا زلف چون سنبل او گرداگرد صورتِ مانند گلش را در بر گرفته است. عارض و چهره‌ی شاداب او همانند بهار به قدری زیباست که گل ارغوان با همه‌ی زیبائیش در برابر او محکوم به نابودی است.

۳ـ خط امان: امان نامه، زنهار نامه

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن    یا زدیوان قضا خط امانی به من آر

دیوان قضا، دادگاه یا اداره‌ی محاسبات، جائی که سرنوشت انسان را رقم می‌زنند.

ای ساقی فردا نامعلوم است شادی امروز را به فردا موکول مکن و یا اینکه امان نامه‌ای از عالم بالا برای من بیاور.

۴ـ خط مشکین: نوشته‌ای که معطر باشد.

بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت

گرچه نبود در نگارستان، خط مشکین غریب

نگارستان: نمایشگاه نقاشی

غریب: بی همتا، عجیب

حافظ چهره‌ی معشوق را به نمایشگاهی از زیبائی‌ها تشبیه نموده است و موهای نورسته بر چهره را به مورچگان سیاه.

موهای سیاه و معطری که چهره‌ی زیبای تو را پوشانده است زیبا، بی‌همتا و عجیب است. اگرچه در نمایشگاه نقاشی و زیبایی، خط و نوشته‌ی معطر

چیز عجیبی نیست (خط در مصراع اول موی صورت و در مصراع دوم نوشته و مکتوب در نظر گرفته شده است).

**۵ـخط مشکبار:** مکتوبی که از آن بوی خوش به مشام برسد.

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست
آورد حرز جان زخط مشکبار دوست

حرز: تعویذ، دعای چشم زخم

قاصد و پیام آور گرامی از سرزمین دوست آمد و نامه‌ای معطر که حافظِ جان و عمر من است برایم آورد.

**۶ـخط بطلان:** خطی که روی نوشته‌ای بکشند و آن را باطل کنند.

صوفی بیا که خرقه‌ی سالوس برکشیم
وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

سالوس: چرب زبان، ظاهرنما، مکار، حیله گر و فریبکار

نقش زرق: رنگ کبود، لباس صوفیان به این رنگ بوده است.

ای صوفی بیا خرقه و لباس ریا و تزویر را از تن بیرون آر و این نشانه‌ی فریب را رها کن و به دور بینداز.

زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی
خط بر صحیفه‌ی گل و گلزار می‌کشی

رقم: خط، نوشته، نقش (اینجا اشاره به آرایش چهره دارد)

صحیفه: دفتر، کتاب، ورق

با این زیبائی که چهره‌ی چون گلت را آرایش می‌کنی. زیبایی گل و گلزار را بی‌ارزش می‌نمائی و آنها را از رونق می‌اندازی.

**۷ ـ خط خوش:** نوشته زیبا

دوران همی نویسد بر عارضش خطی خوش
یارب نوشته‌ی بد از یار ما بگردان

روزگار همانند خط زیبایی که بر صفحه‌ای نگاشته شود موهای زیبائی بر چهره‌ی او رویانده است. خدایا سرنوشت بد را از او دور نما.

**۸ ـ خط ریحان:** یکی از انواع شش گانه خط ابن مُقله

همیشه تابه بهاران هوابه صفحه‌ی باغ    هزار نقش نگارد به خط ریحانی

بیت از قصیده‌ای است در مدح قوام الدین محمد صاحب عیار. شاعر در قسمتِ آخرِ قصیده که دعای به ممدوح است بقای او را خواستار گردیده.

می‌گوید تا زمانی که در بهاران هوا روی سطح باغ نقش‌هایی را همانند خط ریحان از گلها و سبزه‌ها می‌نگارد زنده باشی و دولت و اقبال با تو همراه باشد.

**۹ ـ خط غبار:** از انواع خط که عرض قلم آن از کوچکترین اندازه تا نیم میلی متر است.

گر دست دهد خاک کف پای نگارم    بر لوح بصر خط غباری بنشانم

لوح بصر: صفحه چشم

اگر موفق شوم خاک کف پای محبوبم را به دست بیاورم مانند سرمه برای روشنی چشم، آن را در دیده می‌کشم (غبار راهش را بر صفحه‌ی چشم می‌نشانم، خاک کف پای او در چشم من، مانند خط غبار است)

**۱۰ ـ خط جام و خط ساغر:** گویند جام جمشید دارای هفت نشانه و خط مدور بوده که هر کدام به نامی خوانده می‌شده.

ادیب الممالک آنها را به این ترتیب نام می‌برد: (خط جور، بغداد، بصره، ازرق، اشک، کاسه گر، فرودینه)

هر کس نسبت به توانایی خود تا خطی می نوشیده. خط جام و ساغر خط ششم است. کسانی که توانایی درک بالائی داشتند می‌توانستند پیش آمدها را بازگو کنند و در عرفان «جام» دل عارف است.

پیر میخانه همی خواند معمائی دوش

از خط جام که فرجام چه خواهد بودن

دیشب پیر و انسان کامل، با مشاهده‌ی خط جام با توجه به گذشته‌ی انسان، سرانجام و پایان کار او را پیش گوئی کرد.

هر آن که راز دو عالم زخط ساغر خواند

رموز جام جم از نقش خاک ره دانست

اگر عارف به مقام عالی درک حقیقت برسد و صاحبدل شود می‌تواند از روی خاک ساده و خطوط روی آن اسرار جهان را دریافت نماید.

۱۱ـ **خط**: موهای تازه روئیده بر چهره‌ی نوجوان

حافظ شیراز از این واژه آرایه‌ی ایهام ساخته و مخصوصاً مفهوم عرفانی آن را در نظر داشته است. شیخ محمود شبستری در گلشن راز واژه‌ی خط را چنین تعریف می‌کند.

رخ اینجا مظهر حسن خدائی است — مراد از خط جناب کبریائی است

رخش خطی کشید اندر نکوئی — که از ما نیست بیرون خوب روئی

خط آمد سبزه زار عالم جان — از آن کردند نامش آب حیوان

زعشـــق نـــاتمام مـــا جـــمال یـــار مســـتغنی است
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

جمال یار زیبا و جمیل است و احتیاجی به عشق ناقص ما ندارد که او را ستایش کنیم همانطوری که روی زیبا حاجتی به آرایش ندارد.

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل
لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه‌ی تو است

خدایا با جاذبه‌های خودت دل عارفان را ربودی. زیبایی‌های لطیفی در جاذبه‌های تو هست.

فـــریاد کـــه از شش جـــهتم راه بـــبستند
آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت

محمد دارابی در لطیفه‌های غیبی مفهوم عرفانی چند واژه را به این شرح بیان می‌نماید. (خال = نقطه‌ی روح انسانی، خط = لوح محفوظ و جائی که هر دو عالم برآمده از اوست، زلف = صفات جلالیه، رخ = صفات جمالیه)

رخ: تمام چهره
عارض: گونه‌ها

تمام زیبائی‌ها دست به دست هم داده‌اند و راه را بر مـن بسته‌انـد. مـن محاصره بین زیبایی‌ها هستم و راه فراری ندارم

کـسی که حسن و خط دوست در نظر دارد
مـــحقق است کـــه او حـاصل بـصر دارد

کسی که زیبایی چهره‌ی محبوب در چشمش نقش بسته است بـه یـقین انسانی زیباشناس و حقیقت بین است.

به خط و خال گدایان مده خزینه دل     به دست شاه وشی ده که محترم دارد

به زیبایی‌های زودگذر و ظاهری دل مبند بلکه دلت را متوجه زیبایی‌های با ارزش و گرانمایه ساز (عاشق حق باش)

گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد

محترم دار در آن طره‌ی عنبر شکنش

زلف عنبر شکن: زلفی که بوی خوش آن برتر از بوی عنبر است.

به باد صبا می‌گوید که به معشوق بگو. دل مرا در حلقه‌های زلف خوشبو و عنبرشکن خود جای بده و نگاه دار چون با رخ و خال تو مهر ورزیده و به آنها وفادار است.

شیوه و ناز تو شیرین، خط و خال تو ملیح

چشم و ابروی تو زیبا، قد و بالای تو خوش

روش ناز و کرشمه‌ی تو دلچسب و دلنشین می‌باشد و زیبایی‌های چهره‌ی تو نمکین است. چشم و ابروی تو زیبا و قامتت متوازن و خوش است.

سبزپوشان خطت بر گرد لب     همچو مورانند گرد سلسبیل

موهای تازه روئیده بر گرد لبت همانند مورانی هستند که دورادور چشمه‌ی بهشتی جمع شده‌اند. در حافظ قدسی به جای موران، حوران آمده که معنی چنین می‌شود: موهای اطراف دهانت همانند حوریان سبزپوشی هستند که گرداگرد چشمه بهشتی سلسبیل ایستاده‌اند.

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم

نقشی به یاد خط تو بر آب می‌زدم

الف ـ دیشب در هجران تو مانند سیل اشک می‌ریختم، خواب را از

چشمانم دور می‌ساختم، زیبایی‌های چهره ترا به یاد می‌آوردم و آنها را بر اشک چشمانم نقش می‌زدم.

ب ـ دوش از دوری تو می‌گریستم اما یاد آوردن چهره‌ی زیبای تو کاری بیهوده است.

ج ـ جمع هر دو مفهوم: شاعر چون وصال یار را نقش بر آب و محال دیده است لذا چهره‌ی او را در خیال خویش مجسم ساخته و در اشک چشمانش ترسیم نموده است.

زخط یار بیاموز مهر با رخ یار
که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن

دور کسی گردیدن به مفهوم عشق فراوان و قربان و صدقه رفتن و خود را فدا کردن است.

از موی صورت و چهره‌ی یار، محبت، مهربانی و فدا شدن را فرا بگیرد. که چگونه به دور چهره‌ی زیبای محبوب می‌گردد.

خط زنگاری: موی نورسته‌ای که به سیاهی بزند.

لطیفه‌ای است نهانی که عشق از آن خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است

لطیفه: سخنی در نهایت خوبی است. در عرفان: اشارات دقیق که از آن معنایی در ذهن خطور کند ولی نه توان آن را تعبیر کرد لطیفه می‌دانند. عشق از یک جاذبه‌ی ناگفتنی برانگیخته می‌شود که نشانه‌های آن، زیبایی‌های ظاهری مانند لب سرخ فام و... نیست.

سبزه‌ی خط: موی چهره، لوح محفوظ، جای برآمدن هر دو عالم

سبزه‌ی خط تو دیدیم وز بستان بهشت  به طلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم

مهر گیاه: گیاهی است که گویا اگر همراه کسی باشد محبوب القلوب خلق می‌شود و ریشه‌ی آن شبیه به انسان است.

من جایگاهم بهشت بود ولی به عشق چهره و خط سبز تو که جاذبه‌ی مهر گیاه را دارد و همه را به سوی خود می‌کشاند، به زمین آمدم.

هر که را با خط سبزت سر سودا باشد  پای از این دایره بیرون ننهد تا باشد

موهای اطراف صورت را به دایره تشبیه نموده، می‌گوید هر کس که در این دایره‌ی زیبائی و جاذبه‌ی تو گرفتار شود دیگر خلاص او ناممکن است و تا عمر دارد عاشق می‌ماند.

**خط مشکین: موی عطرآگین**

لب لعل و خط مشکین چون آنش هست و اینش هست

بنازم دلبر خود را که حُسنش آن و این دارد

دلبری که لب سرخ فام و چهره‌ی زیبا دارد و در عین حال از جاذبه‌ی مخصوصی هم برخوردار است در حد کمال است. دلبر خود را بنازم که هر دو صفت را دارد.

در حافظ قدسی چنین ضبط شده است.

لب لعل و خط مشکین چو اینش هست و آنش نیست

بنازم دلبر خود را که هم آن و هم این دارد

دلبری ممکن است زیبا باشد. لب سرخ و چهره‌ی زیبا داشته باشد ولی جاذبه و گیرائی نداشته باشد. دلبر خودم را ستایش می‌کنم که هم زیباست و هم آن جاذبه دارد.

عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست
دیرگاهی است کزین جام هلالی مستم

موهای گرداگرد چهره را به جام هلالی تشبیه نموده است.

دل باختگی من با موهای معطر و سیاه تو (لوح محفوظ) تازگی ندارد. از دوران گذشته (از ابتدای خلقت) من مست این زیبایی هستم.

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی

شاعر چهره‌ی معشوق را در مصراع اول به ماه و در مصراع دوم به خورشید تشبیه نموده است. ای محبوب من که نقابی از موهای خوشبو و سیاه بر چهره‌ی خود کشیده‌ای، این کمال لطف و محبت تو است که این موها را سایبان رخ چون خورشیدت کرده‌ای تا از گزند در امان بماند.

بیاض روی تو را نیست نقش در خور آنک
سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری

بیاض: سفیدی، صفحه سفید

سواد: سیاهی، نوشته

ارغوان: کنایه از چهره زیبا

هیچ نقشی در خور و شایسته‌ی چهره‌ی سپید تو نمی‌باشد چون موهای نورسته بر چهره‌ی زیبای چون گل ارغوانت بهترین نقش را ایجاد کرده است.

**خط ساقی:** موی چهره‌ی ساقی و محبوب، مشیت الهی

خط ساقی گر از این گونه زند نقش بر آب
ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد

آقای محمود عابدی در مقاله‌ی نقش بر آب اظهار می‌دارد که:

حافظ چهره‌ی یار را به خاطر لطافت و صافی به آب تشبیه نموده، می‌گوید: موهای نورسته بر چهره‌ی صاف و زیبای ساقی، نقش بی‌نظیری به وجود آورده است که بسیاری از زیبارویان در حسرت آن باید با اشک خونین چهره‌ی خود را منقش سازند.

شرحی دیگر: اگر موی چهره‌ی ساقی به این اندازه زیباست که همه‌ی زیبایی‌ها را تحت الشعاع قرار می‌دهد، محو می‌نماید و به فراموشی می‌سپارد، چه بسیار چهره‌ی خوبرویان که در نومیدی اشک خونین خواهند ریخت.

آقای دکتر هروی در شرح حافظ می‌نویسند که اگر خط ساقی این گونه سبب آرزوهای بی‌حاصل شود چه بسیار مردمان که در طلب وصال او به خیالات واهی افتند و چون وصال میسر نمی‌گردد چهره شان با اشکهای خونین نقاشی می‌شود.

شرحی عارفانه: اگر خط ساقی را مشیت الهی و نقش بر آب زدن را آفرینش انسان و زیبائی‌های خلقت او را از یک نطفه در نظر بگیریم، متوجه خواهیم شد که در برابر نقشی که نقاش ازلی می‌زند، تصویرگران جز اشک خونین و آه حسرت بار چیزی در دست نخواهند داشت.

غالیه خط: کسی که موی چهره‌ی سیاه و معطر دارد. مکتوبی که با مرکب معطر نوشته شده باشد.

آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی گردون ورق هستی ما در ننوشتی

نوشتن در مصراع اول به مفهوم کتابت و نوشتن در مصراع دوم به مفهوم

درهم پیچیدن است. اگر آن یاری که موی چهره‌اش مانند غالیه معطر و سیاه است یا (خط و نامه‌اش خوشبو است) برای ما نامه می‌نوشت، (نامه‌ای که مایه‌ی حیات ماست). روزگار نمی‌توانست زندگی ما را درهم پیچد و در نوردد.

**غبار خط:** موی تازه روئیده‌ی کم رنگ

غبار خط بپوشانید خورشید رخش یارب
بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد

چهره‌ی زیبای چون خورشیدش را موهای نورسته در برگرفته و زیبایی او را افزون‌تر ساخته است. خدایا زیبایی او را جاودان ساز.

**دفتر:** کتابچه‌ای که در آن مجموعه‌ی درس‌ها و دعاها نوشته شده است.

۱ ـ سالها دفتر ما در گرو صهبا بود    رونق میکده از درس و دعای ما بود

سالهاست که ما علوم ظاهری و عقلی را با می عشق به حقیقت عوض کرده‌ایم. به همین سبب میکده‌ی عشق رونق گرفته است.

در شیراز قدیم فروشندگان برای رونق دکان و کسب و کارشان دعاهائی را درون پارچه‌ی سبز رنگی می‌پیچیدند و به بالای ترازو یا بالای دکان می‌آویختند.

در میکده عشق هم دفتر و کتاب ما را پیچیده و آنجا نهاده‌اند. به همین خاطر بازار عشق و راز و نیاز صبحگاهی (صهبا) رونق یافته است.

۲ ـ دفتر دانش ما جمله بشوئید به می    که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود

با مطالعه‌ی نجوم دریافت کردم که فلک کمین کرده است تا دانایان را نابود سازد. پس بیائید دانش را با می از خاطر بزدائید. چون زمام مُراد در

دست مردم نادان است و دانش و فضل گناه به حساب می‌آید.

۳ ـ بشوی اوراق اگر همدرس مائی　　که علم عشق در دفتر نباشد

عرفا معتقدند که عشق بدون واسطه‌ی کتاب و از طریق قلب حاصل می‌شود. علم و دانش مانع معرفت به حقیقت است. چون انسان را به خود مشغول می‌سازد و از هدف اصلی که عشق به حق می‌باشد باز می‌دارد. بنابراین می‌فرماید که: درس عشق مکتوب و نوشته شده نیست بلکه امری اشراقی و قلبی است. اگر می‌خواهی به حقیقت راه یابی دلبستگی‌های ظاهری را کنار بگذار و فقط به او بیندیش.

درس: خواندن کتاب و حفظ کردن آن، قسمتی از آنچه تعلیم داده شده، چیزی که معلم به شاگرد می‌آموزد.

۱ ـ تلقین و درس اهل نظر یک اشارت است

گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم

تلقین کردن: تعلیم کردن و پند دادن، چیزی را در ذهن و فکر دیگری جای دادن، تکرار درس

اهل نظر: اهل دل، کسی که پیوسته نظر به خوبان دارد، آنان که با توجه و نظر خود در دیگران اثر می‌گذارند.

اشارت: دستور، فرمان، با اشاره‌ی دست و چشم و ابرو مطالبی را رساندن.

اهل معرفت و حق شناس درس عشق را به دیگران القا می‌کنند و می‌آموزند. این موضوع را سربسته و گذرا گفتم و دیگر تکرار نمی‌کنم.

۲ ـ حافظ جناب پیر مغان مأمن رضاست

درس حدیث عشق بر او خوان و زو شنو

جناب: آستان، پیشگاه، درگاه

پیرمغان: پیشوای دین زرتشتی، رهبان دیر، ریش سفید میکده، کنایه از انسان کامل

مأمن: جای امن، پناهگاه

ای حافظ پیشگاه انسانِ کامل جایگاهی امن است برای محبت نمودن و عشق ورزیدن. لذا در آستان و حضور او عشق خود را نشان بده و رمز محبت را از او فرا بگیر.

۳ ـ شوق لبت برد از یاد حافظ درس شبانه، ورد سحرگاه

شوق وصال و عشق به تو همه چیز را از خاطر حافظ برده است (تمام وجودش فقط متوجه تو هست.)

۴ ـ سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ

که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

دلِ آرزومند حافظ فقط آماده‌ی دریافت عشق به تو می‌باشد. برای تمرکز یافتن روی این موضوع همه چیز حتی تماشای سبزه و باغ را هم به کناری نهاده است.

رقم: نشانه و اثر

۱ـ چه جای شکر و شکایت زنقش نیک و بد است

چو بر صحیفه‌ی هستی رقم نخواهد ماند

صحیفه: کتاب، صفحه، روی زمین

چون بر صفحه گیتی اثری از کسی باقی نخواهد ماند (کل من علیها فان) پس جائی برای شکر و سپاس، در برابر خوشی‌ها و گله و شکایت، برای

ناخوشی‌ها نمی‌ماند.

۲ ـ خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات

مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

فیض: بخشش خداوند، لطف الهی، عطیه‌ی پروردگار

تا زمانی که تو صفحه‌ی دلت را از غیر خدا صاف و پاک نکنی اثری از لطف الهی در آن پیدا نخواهد شد. (باید تعلقات را به دور ریخت. قلب ساده و پاک خود را در معرض فیض قرار داد).

۳ ـ یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود

رقم مهر تو بر چهره‌ی ما پیدا بود

اگر رقم مُهر خوانده شود: به مفهوم جای مهر یا نشانه مالکیت است.

در گذشته‌ی دور صاحبان قدرت نشان مالکیت خود را بر پیشانی بندگان و غلامان خود نقش می‌کردند (یادش بخیر باد زمانی که از ته دل و در پنهانی به ما توجه داشتی و نشانه آقائی و خداوندگاری تو بر پیشانی ما آشکار بود).

اگر رقم مِهر خوانده شود به مفهوم نشانه‌ی محبت که شادی و گشادگی چهره را به همراه دارد است.

خوشا روزگاری که تو از ته دل و پنهانی ما را مورد لطف و مهربانی قرار می‌دادی. نشانه‌ی این محبت، چهره‌ی خندان و شاد ما بود.

اگر رقم مِهر خوانده شود به مفهوم نشانه و تصویر خورشید است.

گویا مِهر دینان در مدارج معینی نقش خورشید را بر پیشانی پیروان داغ می‌کردند (شرح هروی).

یاد باد زمانی که تو با ما مهربان بودی و رخ چون خورشید تو چهره ما

را روشن می‌کرد.

رقم: خط

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق

چو شبنمی است که بر بحر می‌کشد رقمی

با قیاس و استدلال عقلی نمی‌توان به راه عشق گام نهاد. چون حسابگری و عقل در برابر عشق چون شبنمی است که بر روی دریا خطی بیندازد.

رقم زدن: نوشتن، نقش کردن، سرنوشت را معین نمودن.

۱ ـ زخاک پای تو داد آبروی لاله و گل

چو کلک صنع رقم زد به آبی و خاکی

کلک صنع: قلم سرنوشت

آب رو: شادابی و طراوت

آبرو: اعتبار



روزی که قلم سرنوشت و آفرینش، وجود جهانیان را نقش بست (از آب و خاکی نقش آفرید و تو را خلق کرد) خاک کف پایت را بر روی لاله و گل پاشید و به آنها اعتبار و شادابی و طراوت بخشید.

۲ ـ گر دیگری به شیوه‌ی حافظ رقم زدی

مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی

سبب پذیرش و اعتبار من نزد پادشاه، سخن نغز و دلفریبم می‌باشد. حال اگر کس دیگری هم می‌توانست به سبک و شیوه‌ی حافظ شعر بسراید مورد قبول و لطف پادشاه هنر دوست قرار می‌گرفت.

خوش رقم: نقش زیبا، آرایش

زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی

خط بر صحیفه‌ی گل و گلزار می‌کشی

به واژه‌ی «خط» مراجعه فرمائید.

سطر: یک خط از نوشته

هر پاره از دل من وز غصه قصه‌ای

هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی

هر جزء از دل من حاوی داستانی غمناک است و هر سطری از صفات و اخلاق تو نشانه‌ای از رحمت خداوند است.

سواد: سیاهی، سیاهی چشم، رونوشت

چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است

لیکن این است که این نسخه سقیم افتادست

سقیم: بیمار، نادرست

چشم جذاب و سحرآفرین تو رونوشت صحیح از جادو و شعبده می‌باشد اما این رونوشت بیمار هم هست چون چشم تو علاوه بر جذابی و سحرآفرینی خمار و خفته هم هست (خماری و بیمارگونه بودن چشم مزیت به حساب می‌آمده)

سواد: سیاهی

۱ ـ سواد لوح بینش را عزیز از بهرآن دارم

که جان رانسخه‌ای باشد زلوح خال هندوبت

لوح بینش: چشم

نسخه: رونوشت

خال هندو: خال سیاه

مردمک چشم من انعکاسی از خال سیاهی است که بر چهره‌ی تو می‌باشد و رونوشت کاملی از آن است.

چون من خال تو را دوست دارم مردمک چشمم را هم که رونوشت آن خال است عزیز می‌دارم.

۲ ـ بیاض روی تو را نیست نقش در خور آنک
سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری

موهای نودمیده‌ی سیاه و معطر چهره‌ی گلگون و ارغوانی تو را به بهترین وجه زیبا نموده و نقش زده است. بنابراین هیچ آرایشی جز این، شایسته و در خور صورت سفید و لطیف تو نیست.

۳ ـ سواد دیده‌ی غم دیده‌ام به اشک مشوی
که نقش خال توام هرگز از نظر نرود

کوشش مکن که با اشک‌هایم سیاهی چشم غمزده مرا پاک کنی، این سیاهی هرگز پاک شدنی نیست چون تصویری از خال سیاه محبوب من است.

**سیاهی:** مرکب

روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی
بر روی مه افتاد که شد حل مسائل

روز ازل: ابتدای خلقت

کلک: قلم

در تفسیر این بیت شرح‌های گوناگونی نوشته شده که در بیشتر آنها شعر را در مدح شاه یحیی و خال صورت او تفسیر کرده‌اند. اما آقای هاشم جاوید

در حافظ جاوید پس از اینکه خلاصه‌ای از شرح‌ها را ذکر نموده‌اند نظرشان بر این است که اولاً واژه‌ی قطره در مصراع اول باید نقطه باشد و دلائلی ذکر نموده‌اند. ثانیاً اگر چه ظاهر شعر در مدح شاه یحیی است اما در باطن توجه شاعر به خداوند و مشیت الهی است.

ایشان با توجه به آیاتی از سوره‌ی بنی‌اسرائیل می‌گویند «در ابتدای خلقت ماه و خورشید هر دو درخشان بودند لذا زمان آسایش جانوران نامعلوم بوده. در روز الست از قلم صنع نقطه‌ای در اثر پر جبرئیل بر روی ماه نهاده و از درخشش آن کاسته شد. از آن پس زمان آسایش مردم و جانداران مشخص گردید و مشکلات آنها حل شد.»

۲ ـ کلک تو بارک اله، بر ملک و دین گشاده

صد چشمه آب حیوان در قطره سیاهی

آفرین خدا بر قلم تو باد، با فرمانی که برای آسایش مردم، آبادی کشور و رواج دین نوشته است. این قطره‌ی مرکبی که قلم تو با آن فرمان را رقم می‌زند مانند صد چشمه‌ی آب حیات برای مملکت و مردم زندگی بخش است.

صحیفه: نامه، نوشته، کتاب، صفحه، روی زمین

۱ ـ چه جای شکر و شکایت زنقش نیک و بد است

چو بر صحیفه‌ی هستی رقم نخواهد ماند

به واژه‌ی «رقم» مراجعه فرمائید.

۲ ـ زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی

خط بر صحیفه‌ی گل و گلزار می‌کشی

به واژه‌ی «خط بطلان» مراجعه فرمائید.

قلم: خامه، کلک، نی تحریر

۱ ـ حافظ سخن بگوی که بر صفحه‌ی جهان
این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

ای حافظ شعر بسرای و افکار بلندت را به قلم بیاور و آن را ماندگار کن چون بهترین یادگار دوران زندگی تو در جهان همین اثر است.

۲ ـ سیاه نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم
چه گونه چون قلمم دود دل به سر نرود

سیاه نامه: بدبخت، گناهکار

دود دل: آه، در اینجا کنایه از مرکبِ سیاهی است که به قلم آغشته می‌شود.

من هیچ کس را گناهکارتر و بیچاره‌تر از خود نمی‌دانم. چگونه آهم مانند دود از دلم برنخیزد، همچون مرکبی که از دل قلم به نوک و سر آن جاری می‌شود.

۳ ـ در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت
با دل زخم کش و دیده‌ی گریان بروم

زخم کش: بردبار

قلم با سر بر روی صفحه‌ی کاغذ حرکت می‌کند. زخم را به تراش قلم نی و گریه را به مرکب تشبیه نموده است.

اگر لازم باشد در راه وصال او مانند قلم با سر راه می‌پیمایم. بردباری می‌کنم و از شوق اشک می‌ریزم.

۴ ـ قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز

ورای حد تحریر است شرح آرزومندی

قلم نی را برای نوشتن قط می‌زنند یعنی زبانش را کوتاه می‌کنند.

حافظ می‌فرماید: قلم زبانی ندارد که بتواند عشق را شرح دهد و اسرار آن را بازگو نماید، چون شرح اشتیاق و عشق برتر از بیان و گفتگو است و به زبان نمی‌آید.

۵ ـ چرا به یک نی قندش نمی‌خرند آنکس

که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی

نی قند: نیشکر

چرا این مردمان یا حاکمان برای کسی که با قلم و نوشته‌های خود شیرین زبانی‌ها نموده و سخنان نغزی سروده است به اندازه یک نی نیشکر ارزش قائل نیستند؟



۶ ـ حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است

از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

ای حافظ قلم و فرمان پادشاه (خدا) روزی را تقسیم می‌نماید. برای گذراندن زندگی ناراحت مباش.

در قلم آوردن: نگارش کردن

در قلم آورد حافظ قصه‌ی لعل لبش

آب حیوان می‌رود هر دم زاقلامم هنوز

اقلام: قلم‌ها، نوشته‌ها

حافظ داستان لب سرخ فام یار را به نگارش درآورد. به همین خاطر از آن

زمان تاکنون نوشته‌هایش مانند آب حیات زندگی بخش است (از قلمش آب زندگی جاری است)

**قلم بر سر چیزی کشیدن:** باطل کردن

حافظ آن روز طربنامه عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

حافظ زمانی که خواست کتاب عشق تو را بنگارد و در راه عشق تو گام بگذارد بر روی تمنیات دل خود پاگذاشت و بر آنها خط بطلان کشید.

**قلم صنع:** آفرینش، حکمت الهی

پیر ماگفت خطا بر قلم صنع نرفت    آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

این بیت هم در طول زمان با برداشت‌های گوناگونی همراه بوده است.

و اما پیر در اصطلاح عرفان عبارت است از مرشد، راهنما و اینجا کنایه از پیامبر گرامی است. پیر در دایره‌ی وحدت قرار گرفته چون فنای فی اله است لذا همه چیز را بدون نقص و در حال وحدت می‌بیند. ولی ما که در خارج دایره ناظر هستیم همه چیز را قطبی می‌بینیم و در تضاد مشاهده می‌کنیم و خطا می‌شماریم.

پس پیر خطای ما راگوشزد نموده، گفته است که بر قلم صنع خطائی نرفته است.

در ضمن پیر با بزرگواری خود از خطاهای ما چشم پوشی می‌نماید.

توضیح بیشتر: اگر شما در مرکز میدان مدوری بایستید و اتومبیل‌های مسابقه راکه روی محیط دایره شکل میدان حرکت می‌کنند تماشاکنید میدان برای شما یکنواخت دیده می‌شود یعنی بالا، پایین، چپ و راست مفهومی

ندارد. اما اگر بیرون دایره ناظر مسابقه باشید حرکت اتومبیل‌ها را قطعی می‌بینید. آنها گاهی طرف راست میدان و گاهی بالا و... حرکت می‌کنند.

**کتاب:** مطالب نوشته یا چاپ شده به صورت مجله

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم　　تا حریفان دغا را به جهان کم بینم

صراحی: تنگ شراب

دغا: نادرست، دغل

برای اینکه حریفان نادرست و دغل باز را کمتر ببینم تنگ شراب را به عنوان یار و کتاب را به نام همنشین برگزیده‌ام (حتماً صراحی را برای زمان سرخوشی و کتاب را برای زمان هوشیاری انتخاب کرده والا در یک زمان می زدن و کتاب خواندن با هم تناسبی ندارد)

**کلک:** نی تحریر، قلم، خامه

۱ ـ حافظ چه طرفه شاخ نباتی است کلک تو

کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است

طرفه: نادر، عجیب

شاخ نبات: گیاه، شیره‌ی شکر متبلور شده در اطراف یک ریسمان که به صورت شاخه نمایان می‌شود.

ای حافظ قلم تو عجب گیاهی است که میوه و ثمر آن از شهد و شکر هم شیرین‌تر است منظور شاعر اشعار نغز و دلفریب اوست که میوه‌ی قلم شاعر است.

۲ ـ مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش

کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

مدعی: انسان پر مدعا و بی‌مایه، حقه باز

لغز: چیستان، معما

نکته: ایراد

به آدم‌های پر مدعا و بی‌مایه بگو که به سروده‌های حافظ ایراد نگیرند و سربسته سخن نگویند چون قلم ما هم تواناست. می‌تواند پاسخ دندان شکنی به آنها بدهد.

۳ ـ کلک حافظ شکرین میوه نباتی است بچین
که در این باغ نبینی ثمری بهتر از این

قلم حافظ درختی است با میوه‌های شیرین که همان اشعار نغز و زیباست. در این باغ و گلستانِ شعر و ادب میوه‌ای بهتر از این نخواهی یافت. پس، از این میوه بچین و بهره بگیر.

۴ ـ کلک تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار
تعویذ جان فزائی، افسون عمر کاهی

تعویذ: دعای دفع بلا

افسون: سحر

قلم تو چقدر زیبا درباره‌ی دوستان و دشمنان حق مطلب را ادا می‌کند. برای دوستان طول عمر طلب می‌کند و برای دشمنان نابودی را می‌خواهد.

۵ ـ کلک تو بارک الله، بر ملک و دین گشاده
صد چشمه آب حیوان از قطره‌ی سیاهی

به واژه‌ی «سیاهی» مراجعه فرمائید.

کلک: قلم سرنوشت، مشیت الهی

۱ ـ خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

نقاش: تصویرگر، نقش کننده

عجب: تازه، تحسین آمیز

بیا تا جان را فدای پروردگاری کنیم که نقش‌های گوناگون و تحسین آمیزی در خلقت جهان و جهانیان تصویر کرده است.

۲ ـ روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی
بر روی مه افتاد که شد حل مسائل

به واژه‌ی «سیاهی» مراجعه فرمائید.

زبان کلک: نوک قلم

۱ ـ زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید
که گفته‌ی سخنت می‌برند دست به دست

ای حافظ قلم تو چگونه می‌تواند شکرگزار این موهبت باشد که سخنان و اشعار دلپذیرت دست به دست می‌گردد و مورد استقبال همه قرار می‌گیرد.

۲ ـ نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست
از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

جناب: پیشگاه

ملتمس: مورد درخواست، التماس شده

اگر در فرمانی که شاه می‌نویسد نام حافظ به میان آید و بر قلم او جاری شود مرا کفایت می‌کند و درخواستم از پیشگاه او جز این نیست که مورد توجه او قرار گیرم.

زاغ کلک: قلم سیاه یا قلمی که نوک آن مانند نوک زاغ است.

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد
زاغ کلک من بنامیزد، چه عالی مشرب است

مرکب به آب حیوان تشبیه شده

بنامیزد: به نام خدا، ماشاءالله، چشم بد دور

چشم بد از قلم من که نوک آن مانند منقار زاغ سیاه می‌باشد به دور باد چون در نوشتن سخنان بلیغ و رسای من روشی والا دارد و مرکبی که با آن می‌نویسد همچون آب حیات است و اثرش زندگی بخش می‌باشد.

شعر آرایه تلمیح دارد چون واژه‌های آب حیوان و زاغ ما را به یاد داستان اسکندر، مشک پر از آب حیات و زاغی که آن را سوراخ کرد و از آن نوشید می‌اندازد.

صریر کلک: آواز قلم هنگام نوشتن

درون خلوت کروبیان عالم قدس
صریر کلک تو باشد سماع روحانی

صدای قلم تحریر تو زمانی که بر روی صفحه کاغذ کشیده می‌شود برای فرشتگان بهترین موسیقی روح بخش می‌باشد چون قلم تو در راه رفاه حال بیچارگان و عطا و بخشش به اهل هنر، بر روی کاغذ، فرمان می‌نویسد.

این بیت از قصیده‌ی مدحیه برای قوام الدین صاحب عیار وزیر شاه شجاع گرفته شده است.

کلک بریده زبان: قلمی که قط زده باشند، بی‌زبان، لال

۱ ـ کلک زبان بریده‌ی حافظ در انجمن
با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد

قلم را تا زمانی که قط نزنند (سرش را نبرند) نمی‌تواند بنویسد، آماده برای نوشتن نیست. اما مراد شاعر از واژه‌ی کلک، خود اوست. می‌گوید تا وقتی که از سر و جان نگذشتم و خطرها را به جان نخریدم، نتوانستم اسرار تو را فاش نمایم.

۲ ـ زبان ناطقه در وصف شوق نالان است
چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست

زبان ناطقه: زبان سخنگو، قوه‌ی تکلم، قدما معتقد بودند که یکی از قوای سه گانه‌ی نفس آدمی است و مرکز آن در مغز می‌باشد. کار آن طلب علم و حکمت است.

زبانی که از روی عقل و حکمت سخن می‌گوید، برای بیان آرزو و اشتیاق ما به وصال تو درمانده و لال می‌باشد، وقتی که زبان ناطقه چنین ناتوان است پس جائی برای قلم که زبانی بریده دارد باقی نمی‌ماند.

**کلک خیال‌انگیز:** قلم سحرآفرین، تصویرگر، نوشته‌ی شاعرانه، مشیت الهی
هر کو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز
نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد

کلک خیال‌انگیز: قلم صنع الهی است که نقش‌های گوناگون در جهان آفریده است و انسان را به تفکر واداشته.

نقش به حرام: در لغت به آدمی می‌گویند که ظاهری آراسته دارد ولی بیکاره و بی‌فایده است. هر کس که درک درستی از قلم صنع الهی و بدایعی که آفریده است نداشته باشد. انسانی بیهوده، بی‌ذوق و بی‌هنر است حتی اگر نقاش چین باشد.

**کلک دبیر:** قلم نویسنده، قلم منشی

مبادا جز حساب مطرب و می اگر نقشی کشد کلک دبیرم

الف: خدا نخواهد که قلم من چیزی جز حساب مطرب و می بنویسد، چون چیزهای دیگر ارزش نوشتن را ندارد.

ب: مباد که منشی دستگاه جز خرج شادی و می‌گساری چیز دیگری را به قلم بیاورد و بنویسد.

**کلک صنع:** قلم آفرینش، مشیت الهی

۱ ـ هزار نقش برآید زکلک صنع و یکی
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد

قلم آفرینش هزار گونه نقش بدیع را رقم زده است ولی هیچ کدام مانند چهره‌ی محبوب ما زیبا نیست.

۲ ـ زخاک پای تو داد آبروی لاله و گل
چو کلک صنع رقم زد به آبی و خاکی

به واژه‌ی «رقم» مراجعه فرمائید.

**کلک مشکین:** قلم سیاه، خوشبو، قلم یا نوشته‌ای که از مرکب آن بوی مشک به مشام برسد.

۱ ـ کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند
ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

روزی که قلم مشکبوی تو از ما یادی بکند، نامه‌ای بنویسد و دل ما را شاد نماید. ثواب آزاد کردن دویست بنده و غلام را خواهد داشت.

۲ ـ اگر باور نمی‌داری، رو از صورتگر چین پرس

که مانی نسخه می‌خواهد زنوک کلک مشکینم

نقش‌های خیال انگیزی که من با قلم خود می‌آفرینم آن قدر زیباست که نقاش بزرگی چون مانی از نوشته‌های دلفریب و دل آویز و مشکبوی من رونوشت می‌خواهد. اگر این سخن را قبول نداری از نقاشان چین که در نقش آفرینی مهارت دارند بپرس.

لوح: صفحه‌ای از استخوان یا فلز و یا کاغذ که روی آن نویسند یا نقاشی کنند.

لسان الغیب سینه، جان، دل، چشم و خال را به لوح تشبیه کرده است.

سرشک من که زطوفان نوح دست بَرَد (بِبُرد)

زلوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

اشک‌های شدید و برتر از طوفان نوح من، از چشمم سرازیر گشته و روی سینه‌ام جاری شده است. این گریه‌ها با همه‌ی شدت خود نمی‌تواند نقش محبت و عشق تو را از سینه‌ی من بزداید (شعر آرایه تلمیح دارد)

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم

که جان را نسخه‌ای باشد زلوح خال هندویت

به واژه‌ی «سواد» مراجعه فرمائید.

مشوی ای دیده نقش غم زلوح سینه‌ی حافظ

که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون نخواهد شد

نقش: تصویر، اثر

ای چشم باگریستن‌های خود تصویر و اثر غم را از صفحه‌ی سینه‌ی حافظ مشوی و پاک مکن چون جای زخم شمشیر محبوب است. سرخی زخم با

اشک از بین نمی‌رود (سرخی جای زخم را به رنگ خون تشبیه نموده)

حافظ از چشمه‌ی حکمت به کف آور جامی

بـو کــه از لوح دلت نــقش جــهالت بـرود

بوکه: باشد که، به امید اینکه

به کف آوردن: به دست آوردن، موفق به دریافت چیزی شدن (آب را از چشمه با کف دست‌ها می‌نوشیدند)

ای حافظ از چشمه‌ی دانش بهره‌ای برگیر به امید اینکه نقش جهالت و نادانی از صفحه‌ی دلت پاک شود و دانا شوی.

هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود

هرگز از یاد من آن سرو خرامان نـرود

هیچگاه تصویر زیبای تو از صفحه‌ی دل و جان من محو نمی‌شود. هرگز آن محبوب بلند بالا و طناز از یادم نمی‌رود و همیشه در دل، جان و یاد من جای دارد.

از آب دیده صد ره، طوفان نوح دیـدم

وز لوح سینه نقشت، هرگز نگشت زایـل

اشک‌های من که مانند طوفان نوح بنیان برانـداز مـی‌باشد صـدها بـار از چشمانم سرازیر گشت و بر صفحه‌ی سینه‌ام جاری شد ولی هیچ گاه نقش و تصویر تو از صفحه‌ی سینه‌ام پاک نگردید.

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار    چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

بر صفحه‌ی دل من جز قامت و بالای راست و کشیده‌ی چون الف یـار تصویر دیگری نقش نبسته است. چه می‌توان کرد، چون استاد ازل از ابتدای

خلقت فقط حرف الف را به من تعلیم داده و آموخته است (معشوق یگانه‌ی من اوست).

گر دست دهد خاک کف پای نگارم بر لوح بصر خط غباری بنگارم

به واژه‌ی «خط غبار» مراجعه فرمائید.

اگر موفق شوم خاک کف پای محبوبم را به دست بیاورم مانند سرمه برای روشنی چشمم آن را در دیده می‌کشم (غبار راهش را بر صفحه‌ی چشم می‌نشانم)

گفتی که حافظ، این همه رنگ و خیال چیست

نقش غلط مبین که همان لوح ساده‌ایم

نقش غلط خواندن: اشتباه کردن، برداشت غلط

رنگ: تلون، چند شخصیتی بودن

گفتی که‌ای حافظ این همه تلوّن و خیال‌پردازی برای چیست؟ عزیزم اشتباه مکن و برداشت غلط منما. ما همانند صفحه‌ی ساده‌ای هستیم که هیچ رنگ تعلقی به خود نگرفته است.

نقطه‌ی خال تو بر لوح بصر نتوان زد مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم

مداد: مرکب، سیاهی، کمک و امداد

تصویر خال سیاه تو را بر صفحه‌ی چشم نمی‌توان نقش کرد مگر اینکه از سیاهی مردمک کمک بگیریم. (مردمک چشم انعکاس خال معشوق است. پس خود مردمک همان تصویر خال محبوب است)

به جای لوح سیمین در کنارش فلک بر سر نهادش لوح سنگین

این بیت شعر، بیت دوم دوبیتی خواجه در مرگ فرزندش است.

می‌گوید: افسوس که آن فرزند از دست رفت. به جای اینکه در مکتب لوح نقره‌ای مشق را در بغل بگیرد زمانه صفحه‌ای سنگی (سنگ قبر) بر سرش نهاد.

مُدرس: معلم، استاد، درس دهنده

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسأله‌آموز صد مدرس شد

به واژه‌ی «خط» مراجعه فرمائید.

مَکتب: مدرسه، جای کتاب خواندن

اول زتحت و فوق وجودم خبر نبود　　در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم

در ابتدا هیچ نمی‌دانستم، نمی‌فهمیدم که در اطرافم چه می‌گذرد. معرفت دریافت حقیقت را نداشتم. ولی از زمانی که پا به مکتب عشق نهادم و به غم هجران و مشکلات راه وصال آشنا شدم بسیاری از نکته‌ها و اسرار جهان را متوجه گردیدم و به آنها معرفت و شناخت پیدا کردم.

مدرسه: جای نوشتن و درس آموختن

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت

یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم

(قیل: گفته شد، قال: گفت) گفتگو و بحث طلاب مدرسه که با صدا و جنجال همراه باشد.

از گفتگو و بحث بر سر مسائل علمی و عقلی افسرده شدم. قصد دارم که مدتی به عشق و معشوق بیندیشم و در خدمت چیزی باشم که مرا از عالم عقل به عالم عشق رهنمون گردد.

طاق و رواق مدرسه و قیل و قال علم    در راه جام و ساقی مهر و نهاده‌ایم

(طاق: گنبد، رواق: ایوان) تعلقات و قید و بندهای ظاهری

می: ذوقی که از دل عارف ظاهر گردد

جام: دل عارف

قیود و تعلقات دنیایی و جنجال آفرینی فضل فروشان را در راه به دست آوردن خواسته‌ی دل و محبوب رها کرده‌ام.

حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز

فتاد در سر حافظ هوای میخانه

از مدرسه و خانقاه که مظاهر دلبستگی به دنیا می‌باشند سخن مگوی چون حافظ خیال دارد که مدتی به میخانه عشق گام بگذارد و به خواسته‌ی دل بپردازد.

**نامه:** مراسله، مکاتبه، کتاب، مکتوب، کاغذی که به کسی نویسند، پیام کتبی

حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد

همانا بی‌غلط باشد که حافظ داد تلقینم

داستان عشق و دلدادگی که در این کتاب نوشته شده همه درست و بدون اشتباه است، چون آن را حافظ که خود از عاشقان روزگار است به من آموخته است.

عجب از وفای جانان که عنایتی نفرمود

نه به نامه‌ای پیامی نه به خامه‌ای سلامی

محبوب من باوفا بود و به من محبت داشت ولی در شگفتم که چرا مدتی است برایم نامه‌ای ننوشته و پیام محبتی نفرستاده است.

**نامه‌ی سیاه:** نامه‌ی سیاه و سیاه نامه: نامه‌ی اعمال گناهکار.

از نـامه‌ی سـیاه نـترسم کـه روز حشـر
با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم

طی کردن: درنوردیدن، لوله کردن و به کنار گذاردن

روز رستاخیز از گناهکار بودنم هـراسـی بـه دل راه نـمی‌دهم چـون بـا بخشایش خداوند صدها از این نامه‌های گناه آلود را می‌پیچم و بـه کـناری می‌گذارم.

مکن بـه نـامه سـیاهی مـلامت مـن مست
که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت

اگر من گناهکارم و نامه اعمالم سیاه است مرا سرزنش نکنید چون تقدیر و سرنوشت ازلی پایان کار را معین می‌کند. از کجا مـعلوم کـه مـن گـناهکار، عاقبتِ نیکو داشته باشم و تو که ملامتگر من هستی سرنوشتی زشت نداشـته باشی.

سیاه نـامه‌تر از خـود کسـی نـمی‌بینم
چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود

به واژه‌ی «قلم» مراجعه فرمائید.

**نگار:** نقش بر کاغذ یا جائی، آب و رنگ، محبوب و معشوق

گر دست دهد خاک کف پای نگارم    بـر لوح بـصر خـط غباری بـنگارم

نگار در مصراع اول به معنی محبوب و مـعشوق و در مـصراع دوم بـه مفهوم نقش کردن و نوشتن آمده است.

به واژه‌ی «خط غبار» مراجعه فرمائید.

نوشتن: تحریر، کتابت، ثبت نمودن، رقم زدن

هوا خواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی
که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته می‌خوانی

محبوبم تو را دوست دارم و عاشق دلخسته و شیدای تو هستم. خدایا خوب می‌دانم که از دل من آگاهی و بدون اینکه این اشتیاق را به قلم بیاورم و بنویسم از آن مطلع هستی.

من این حروف نوشتم چنان که غیر ندانست
تو هم زروی کرامت چنان بخوان که تو دانی

کرامت: بزرگی، جوانمردی، در اینجا مراد کاری خارق العاده مانند کشف است که به دست ولی انجام می‌شود.

من این مطالب را با کنایه و رمزآمیز نوشتم که دیگران قادر به خواندن، درک و دریافت آن نباشند تو هم با درک بالای خود با کشف و کرامت آن را همانطور که می‌دانی بخوان و دریافت کن.

دوران همی نویسد بر عارضش خطی خوش
یارب نوشته بد از یار ما بگردان

به واژه‌ی «خط خوش» مراجعه فرمائید.

حسب و حالی ننوشتیم و شد ایامی چند
محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند

ضبط «ننوشتیم» در حافظ قدسی آمده و می‌گوید: مدتی است که نتوانسته‌ام شرح زندگی خود را برایت بنویسم (شاید به خاطر اوضاع بد اجتماعی ممنوع القلم بوده است) حال به دنبال آدم محرم و راز نگهداری

می‌گردم که بتوانم چند پیام شفاهی برایت ارسال دارم.

ضبط «ننوشتی» در چاپ قزوینی آمده. در این صورت می‌گوید که تو شرح زندگیت را مدتی است که برایم ننوشته‌ای. از حال و روز تو خبر ندارم. می‌خواهم آدم مطمئنی را پیداکنم و پیامی برایت بفرستم.

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
به غمزه مساله‌آموز صد مدرس شد

به واژه‌ی «خط» مراجعه فرمائید.

**نسخه:** رونوشت، کتابی که از روی آن بنویسند.

چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است
لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست

به واژه‌ی «سواد» مراجعه فرمائید.

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم
که جان را نسخه‌ای باشد ز لوح خال هندویت

به واژه‌ی «سواد» مراجعه فرمائید.

**ورق:** برگ درخت، یک تا کاغذ شامل دو صفحه، هر چیز مانند برگ گل

زمانه از ورق گل مثال روی تو بست ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش

روزگار با برگ‌های لطیف و زیبای گل، نقش تو را تجسم بخشید ولی در برابر زیبایی تو شرمنده شد و آن تصویر را لابه لای غنچه پنهان کرد. آقای هروی می‌نویسد که گل به این جهت در غنچه پنهان می‌شود که در برابر لطافت و جلوه‌ی روی تو احساس حقارت می‌کند.

قدر مجموعه‌ی گل مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

مجموعه: گردآوری شده از مطالب گوناگون

چون گل از ورق‌ها و برگ‌های زیادی فراهم شده به آن مجموعه‌ی گل و دفتر گل گفته‌اند.

مرغ سحر: بلبل

ارزش مجموعه‌ی گل را که حاوی رمز و راز طبیعت است تنها بلبل که سحر خیز است می‌داند چون عاشق گل است و سحر بهترین زمان برای راز و نیاز کردن است.

بلبل از راه عشق به اسرار گل پی برده است وگرنه با خواندن سطحی چند ورق نمی‌توان به حقیقت دست یافت مصرع دوم بیت کنایه به کسانی است که با خواندن چند ورق خود را دانشمند و آگاه و حقیقت شناس تصور نموده مدعی شناخت حق می‌شوند.

بشوی اوراق اگر همدرس مائی　　　که علم عشق در دفتر نباشد

به واژه‌ی «دفتر» مراجعه فرمائید.

**الفبا:** بعضی از حروف الفبا را خواجه برای ساختن آرایه‌ی تشبیه به کار گرفته است.

۱ ـ الف) حرفی که راست و کشیده ایستاده است و قد و بالای معشوق را به آن تشبیه نموده، کنایه از یکتایی خداوند هم هست.

۲ ـ نون) حرف نیم دایره و خمیده که انسان در حال رکوع و تعظیم به آن تشبیه شده

۳ ـ جیم) حرف پیچش داری که زلف یار به آن شباهت دارد.

هر سر و که در چمن برآید　　　　پیش الف قدت چو نون باد

آرزو می‌کنم که همیشه مانند الف کشیده قامت و راست و سرفراز باشی و سروهای بلند و زیبا در برابر زیبایی قد و بالای تو سر تعظیم فرود آرند و مانند حرف نون خم گشته و احترام نمایند.

در حافظ خطاطی انجمن خوشنویسان به خط آقای کیخسرو خروش مصراع اول چنین است (قدّ هم دلبران عالم) که مفهوم چنین می‌شود: همه زیبارویان در برابر تو سر فرود می‌آورند و فروتن می‌باشند.

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار　　چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

در خاطر و بر صفحه‌ی دل من جز یکتایی خداوند چیز دیگری نقش نبسته است. چه می‌توان کرد. روز الست و ابتدای خلقت تنها عشق به یگانه‌ای که مانند الف تنها و مجرد می‌باشد در قلب من جای گرفته و به من تعلیم داده شده است.

در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست

نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست

**نقطه دوده:** نقطه مرکب تحریر

آیا می‌دانی خال زیبای چهره‌ی تو که در خم و پیچش زلف تو دیده می‌شود شبیه چیست؟ در پاسخ می‌گوید مانند نقطه‌ای است که با مرکب در دایره جیم می‌گذارند.

شاعر پیچش و حلقه زلف را به دایره‌ی معکوس جیم و خال صورت محبوب را به نقطه‌ای که در حرف جیم می‌گذارند تشبیه نموده است.

نقطه: خال، نشانه‌ای که زیر یا زبر حرف می‌گذارند، مرکز دایره، مردمک چشم، دهان

چندان که بر کنار چون پرگار می‌شوم

دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد

پرگار: وسیله‌ای که در مهندسی برای کشیدن دایره کاربرد دارد. شامل دو شاخه که یکی در مرکز دایره ثابت می‌ماند و دیگری در گردش است تا محیط دایره را رسم نماید.

نقطه: مرکز دایره

هر قدر که من از جریانات و اوضاع نابسامان اجتماعی کناره گیری می‌کنم. بازگردش روزگار مجالی برای نشان دادن هنر به من نمی‌دهد و مرا به حساب نمی‌آورد.

آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم

دوران چون نقطه عاقبتم در میان گرفت

همانند شاخه‌ی پرگار که محیط دایره را رسم می‌نماید با خیال راحت از اوضاع کناره گرفته بودم ولی عاقبت مانند نقطه‌ی مرکز دایره محاصره‌ی روزگار شدم

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند

این بیت طنز است.

عاقلان تصور می‌کنند که مرکز هستی و وجود هستند و جهان بدون آن‌ها نمی‌چرخد. ولی از نگاه عشق آنها در دایره‌ی هستی سرگردان هستند.

عقلا خود را مرکز دایره هستی تصور می‌کنند اما عشق، آنها را سرگردان می‌داند، همانطور که شاخه‌ی پرگار در مرکز دایره به دور خود می‌چرخد.

اگر نه دایره‌ی عشق راه بر بستی
چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی

عشق مانند دیواری راه وارد شدن به داخل محیط دایره و رسیدن به مرکز آن را مسدود نموده است. من سرگردان هم بیرون دایره عشق مانده‌ام. اگر عشق راه را نمی‌بست حافظ سرگشته می‌توانست در مرکز دایره‌ی عشق قرار گیرد.

نقطه‌ی عشق نمودم به تو هان سهو مکن
ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی

نقطه عشق: هدف اصلی، نقطه وحدت، مرکز شناخت.

چون بنگری: زمانی که متوجه شوی، به خود آئی و چشم باز کنی

هدف اصلی عشق و مرکز معرفت و شناخت را به تو نشان دادم. متوجه و مواظب گفتار، کردار و پندارت باش که اگر اشتباه کنی و رعایت ننمائی ناگهان از اوج به زیر می‌افتی، از رسیدن به حق باز می‌مانی و از دایره‌ی عشق بیرون خواهی ماند.

در دایره‌ی قسمت ما نقطه‌ی تسلیمیم
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی

سرنوشت و قسمت، همچون دایره‌ای است و ما مانند نقطه‌ای در مرکز این دایره، تسلیم محض هستیم. تو هر فرمانی که صادر نمائی و هر لطفی که بکنی

پذیرا هستیم.

اندیشه از محیط فنا نیست هر که را      بر نقطه‌ی دهان تو باشد مدار عمر

دهان به نقطه تشبیه شده به سبب کوچکی، در عرفان به مفهوم اشارات زودگذر الهی است.

محیط: پیرامون، اقیانوس

کسی که در طول عمر و زندگی به اشارات تو توجه دارد و به دور دهان فیض بخش تو می‌چرخد به محیط و اقیانوس فنا و نیستی فکر نمی‌کند و از فنا نمی‌هراسد.

گفتم به نقطه‌ی دهنت خود که برد راه      گفت این حکایتی است که بانکته‌دان کنند

گفتم چه کسی به مرکز فیض بخشی و اشارات جان بخش تو آشنا شد. گفت این داستانی است که با همه کس نمی‌توان در میان گذاشت، چون همه استعداد شنیدن و درک آن را ندارند. فقط انسان‌های نکته دان و مستعد، قابل راه یافتن به حقیقت هستند.

این نقطه‌ی سیاه که آمد مدار نور      عکسی است در حدیقه‌ی بینش زخال تو

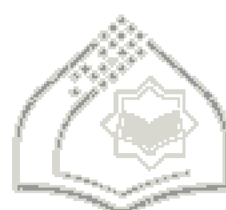
نقطه‌ی سیاه: کنایه از مردمک چشم

حدیقه: باغ، گلستان

مدار نور: نقطه‌ای که نور از آن ساطع می‌شود. قدما معتقد بودند که سبب دیدن اشیاء نوری است که از مردمک چشم ساطع می‌گردد و به اشیاء

برخورد می‌کند.

روشنایی چشم من به سبب تصویر خال چهره‌ی تو می‌باشد که در باغ چشم من منعکس گردیده است. خلاصه اینکه مردمک چشم من تصویر خال تو می‌باشد و به همین سبب آن را عزیز می‌دارم.



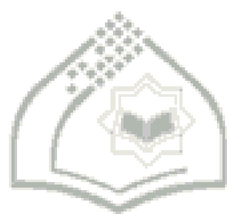
# فصل پنجم

## طبیب عشق

واژه های پزشکی، چشم پزشکی، روان پزشکی و ...



در شعر حافظ


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

# طبیب عشق

## مقدمه

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چــو درد در تــو نـبیند کـه را دوا بکـند

با مطالعه‌ی طبیبانه‌های حافظ اثر جناب دکتر احمد مدنی استاد دانشگاه علوم پزشکی شیراز که در آن به بررسی ریشه و منشاء کلمات، اصطلاحات، مضامین و باورهای طبی در دیوان لسان الغیب پرداخته شده تصمیم گـرفتم ابیاتی که واژه‌ی طبیبانه‌ای در بر دارد را با شـرحـی مـختصر فـراهـم آورم، بنابراین از واژه‌ی طبیب آغاز نمودم، به بیمار پرداختم، درجه‌ی تب را کـه مقدمه‌ی بیماری است به همراه نبض بیمار در نظر گرفتم. خستگی، زخـم و ضعفش را دیدم، به پرسیدن حالش رو آوردم و غمخواری نمودم.

آه، آخ و ناله‌های شبگیرش را تحمل کردم، درد بیمار را با طبیب در میان گذاشتم و درمانش را خواستار شدم.

طبیب مهربان مداوا نمود، مرهم بر زخم نهاد، مومیائی بر شکستگی مالید و شربت قند و گلابش داد افسوس که فلک قصد خون بیمار را داشت.

به واژه‌های چشم پزشکی پرداختم و توتیا در چشم کشیدم تا بی‌نور شدن مردم در خون نشسته را مداوا سازم.

سپس به سراغ واژه‌های روانپزشکی حافظانه رفتم.

از افسردگی، بی‌قراری و پریشان حالی گذشتم. با شرم و شیدائی، رنج خاطر و غرور درگیر شدم. واژه‌های عاقل، دیوانه و ترکیبات دل را بررسی نمودم و در پایان تندرستی و سلامت را به ارمغان آوردم.

در تنظیم مطالب طبیب عشق از طبیبانه‌های جناب آقای دکتر احمد مدنی و شرح غزلیات دکتر حسنعلی هروی بهره گرفته‌ام.

امید است مورد استفاده دوستداران خواجه قرار گیرد.

جمال زیّانی

۱۳۸۵



## واژه‌ی طبیب

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید

هیهات که رنج تو زقانون شفا رفت

**از سر حسرت: با تاسف**

**قانون: احکام، کتاب پزشکی ابن سینا**

زمانی که پزشک حال مرا دید با افسوس گفت که بیماری تو لاعلاج و بی‌درمان است چون در درمان‌شناسی و احکام پزشکی ذکری از این بیماری نشده است. یا اینکه: درد و بیماری تو حتی در کتاب قانون پزشکی ابن سینا هم دیده نشده است.



### طبیب و مومیائی

شکسته وار به درگاهت آمدم که طبیب

به مومیائی لطف توام نشانی داد

**مومیائی**: یک نوع قیر طبیعی است که از شکاف کوه‌هائی که مجاور ذخایر نفتی می‌باشد تراوش می‌کند. آن را در روغن داغ خمیر کرده و محل شکسته یا ضرب دیده را با آن مالش می‌دهند (فرهنگ معین)

پزشک استخوان شکسته را مومیائی می‌مالد و درمان می‌کند ولی من دلم شکسته است. لذا محبوب عزیزم، طبیب مرا پیش تو فرستاد چون دل شکسته‌ی من با مومیائی لطف و محبت تو درمان می‌شود.

## طبیب بی‌وفا و بیمار

خواهم که پیش میرمت ای بی‌وفا طبیب
بیمار بازپرس که در انتظارمت

ای محبوب و ای طبیب بی‌وفای من، حالی از بیمار خود بپرس، چون من در آرزوی آنم که تو را ببینم و در کنار تو بمیرم.

## طبیب با ناز

تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد وجود نازکت آزرده‌ی گزند مباد

آقای دکتر احمد مدنی در طبیبانه‌های حافظ متذکر می‌شوند که: ناز طبیبانه همیشه همچون امروز نزد اطبای مختلف با شدت و ضعف با مساله ویزیت بی‌ارتباط نبوده است. اما از جنبه‌ی دیگری که ناز طبیبانه را می‌طلبد خستگی و بی‌حوصلگی طبیب است در فراخواندن او بر بالین بیمار در زمان استراحت و یا هنگام شب. مرحوم هروی می‌گوید: شعر در واقع دعائی است برای سلامت معشوق.

الهی همیشه سالم باشی و نیازی به پزشکان نازدار پیدا نکنی و وجود لطیف تو از آسیب و آفت در امان باشد.

## طبیب بیمارکش و درد

کرا گویم که با این درد جانسوز طبیبم قصد جان ناتوان کرد

قصد جان کردن: آماده کشتن کسی شدن

طبیبت در این بیت کنایه از چشم معشوق است.

من در درد اشتیاق می‌سوزم و می‌گدازم، چشمان او به جای اینکه دردم را درمان بخشد قصد جانم را کرده است. این موضوع را به چه کسی در میان گذارم، چون هیچ کس باور نمی‌کند که طبیب من دست به چنین کاری بزند.

**طبیب و دوا**

اشک خونین بنمودم به طبیبان گفتند

درد عشق است و جگر سوز دوائی دارد

**از ذکریای رازی نقل کرده‌اند که:** چکاندن آبی که موقع کباب کردن جگر سیاه از آن خارج می‌شود در چشم برای حدت بینائی مفید است.

**ابن سینا می‌گوید:** جگر بز نر را بر اخگر نهند، کارد در آن فرو کنند، آبی که از آن می‌تراود بگیرند و در چشم کنند بسیار نافع است. می‌توان در حال برشتن جگر سر بر بخارش گیرند و از جگر کباب شده بخورند. (طبیبانه‌های حافظ)

اشک خونین خود را به پزشکان نشان دادم، گفتند که علت آن درد عشق است و برای درمان آن باید جگرت در درد عشق بسوزد. آب آن از چشمت روان گردد تا بهبود یابی.

مرحوم هروی می‌گوید «مراد صبر و تحمل باشد».

علاج ضعف دل ما کرشمه‌ی ساقی است

بر آر سر که طبیب آمد و دوا آورد

کرشمه: ناز، غمزه، لطف محبوب

درمان ضعف و ناتوانی دل ما ناز و غمزه‌ی ساقی است. ای عاشق برخیز و

ببین که تشفی بخش دل تو آمده است.

در وجه عرفانی می‌توان گفت: عاشقی که در راه معشوق دل از دست داده است و فقط درمان او لطف محبوب است. ناگهان به او خبر می‌رسد که فیض جذبه شاملش شده و تجلی ذات بر او تابیده است.

دل بیمار شد از دست رفیقان مددی تا طبیبش به سر آریم و دوائی بکنیم

دل و جام جهان بینِ من در هجران تو بیمار شده است و از اختیار من خارج گردیده. دوستان کمکم کنید که طبیب عشق را بر بالینش بیاوریم و داروی وصال را به او بچشانیم تا حالش به شود.

## طبیب و ریش

زآستین طبیبان هزار خون بچکد گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش

ریش: جراحت

دل من چنان مجروح است که اگر طبیبی برای آزمایش دستش را بر آن بگذارد خون از آستینش سرازیر خواهد شد.

## طبیب و درمان

چندان که گفتم غم با طبیبان درمان نکردند مسکین غریبان

هر چند که با طبیبان غم و اندوه خود را در میان گذاشتم اما آنها به درمان افراد بیچاره و غریبی مانند من نپرداختند در بیت دیگری از همین غزل می‌فرماید.

ما درد پنهان با یار گفتیم نتوان نهفتن درد از طبیبان

ما درد عشق و آرزوی وصال را با یار در میان گذاردیم چون او طبیب دل ماست و درد را نباید از پزشک پنهان داشت.

## طبیب و نسخه و شربت

حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم
ترک طبیب کن بیا نسخه‌ی شربتم بخوان

ای حافظ شعر تو زندگی جاوید به من بخشید، بیا نسخه‌ی شربتی را که برایم نوشته‌ای بخوان (شعرت را برایم بخوان).

## طبیب و آزمایشگاه

آنکه مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است
شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طبیب هر زمان

**مدام:** هم به معنی شراب و هم به مفهوم همیشه می‌باشد.

**شیشه:** در مصراع اول به معنی ظرف شراب و در مصراع دوم ظرفی که ادرار بیمار را در آن ریخته به آزمایشگاه می‌برند.

**حاصل بیت:** کسی که همیشه بساط عیش برایم فراهم می‌کرد اکنون که بیمار شده‌ام شیشه حاوی ادرار را برای تشخیص طبی به آزمایشگاه می‌برد در حالی که بیماری من بیماری عشق است و احتیاجی به آزمایشگاه ندارد.

## طبیب عشق

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک
چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

پیر و عارف کامل، طبیب عشق است و نفس او چون دم عیسی زندگی بخش است. او می‌تواند کسی را که عاشق حقیقت است راهنمایی کند و به معشوق برساند اما زمانی که در وجود تو درد عشق نمی‌بیند و ترا بیمار عشق نمی‌داند، چه کسی را درمان نماید.

طبیب عشق منم باده ده که این معجون
فراغت آرد و اندیشه‌ی خطا ببرد

معجون: سرشته و عجین

من طبیب عشق هستم و شراب حقیقت را به عنوان دارو برای تو تجویز می‌کنم. چون فیض الهی همانند معجون آرامش بخشی آسایش می‌آورد، خاطرت را آسوده می‌سازد و افکار بیهوده را از تو دور می‌کند.

## طبیب خسته

ای که طبیب خسته‌ای روی زبان من ببین
کاین دم و دود سینه‌ام بار دل است برزبان

خسته: آزرده، رنجدیده، مجروح، درمانده

طبیب خسته: پزشک دردشناس

روی زبان دیدن و بار دل: اشاره دارد به گذشته که طبیب برای تشخیص بیماری زبان را مشاهده می‌کرد. از روی رنگ قشری که سطح زبان بیمار را

پوشانده بود و به آن «بار زبان» می‌گفتند درمان را آغاز می‌نمود. (طبیبانه‌های حافظ)

تو که پزشک من هستی زبان مرا نگاه کن. این بار روی زبان من به علت بیماری جسمی نیست بلکه سبب آن مشکلاتی است که در راه عشق تحمل کرده‌ام، دود دل و آتش سینه‌ام روی زبانم اثر گذارده است.

## طبیب مدعی

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی　　　باشد که از خزانه‌ی غیبم دوا کنند

**طبیب مدعی**: پزشک لاف زن

**خزانه‌ی غیب**: مخزن الهی

بهتر است که درد من از داعیه داران و لاف زنان طبابت پنهان بماند. شاید خداوند از خزانه‌ی غیب خودش که داروی همه دردها در آنجاست، مرا مداوا سازد.

در شکل عرفانی می‌فرماید: که درد من درد عشق است و این لاف زنان نمی‌توانند درد مرا درمان سازند، امید است که خداوند از شفا خانه‌ی خویش مرا مداوا نماید و به وصال برساند.

## طبیب نامحرم

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
با طبیب نامحرم حال درد پنهانی

**طبیب نامحرم**: پزشکی که اسرار بیمار را پیش دیگران فاش سازد.

**زاهد:** کسی که با عشق بیگانه و نامحرم است و با عبادات خشک بهشت را طلب می‌کند.

درد عشق را با زاهد نباید در میان گذاشت چون او همانند طبیبی است که اسرار بیمار را فاش می‌کند.

## طبیب دل

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود نرگس او که طبیب دل بیمار من است

**طبیب دل:** روان پزشک (در بیت، چشم معشوق)

**شربت قند و گلاب:** قدما معتقد بودند که قند و شکر تب را قطع می‌کند و مهمترین مصرف آن در آن دوران درمان بیماری‌های سینه و گلو بوده است (طبیبانه‌های حافظ)

مردم برای تقویت قلب، حبه‌ی قند را در گلاب می‌زدند و می‌مکیدند. همچنین شربت گلاب را مقوی قلب می‌دانستند.

چشمانِ چون نرگس او طبیب دل بیمار من است. این طبیب بوسه‌ای از لب را درمان من تشخیص داد. چون بوسه‌ی او همانند شربت قند و گلاب، هم شیرین است و هم خوشبو.

## طبیب بی‌وفا

خواهم که پیش میرمت ای بی‌وفا طبیب

بیمار بازپرس که در انتظارمت

**بی‌وفا طبیب:** پزشک بی‌محبت

ای محبوب نامهربان و بی‌محبت، تو که پزشک درد عشق من هستی بیا بیمار خود را ببین و حال او را بپرس تا در پیشگاه تو جان بسپارد و انتظارش به پایان رسد.

## طبیب راه نشین

طـبیب راه نشین درد عشق نشناسد
برو به دست کن ای مرده دل مسیحائی

**طبیب راه نشین:** پزشک دوره گرد

آقای دکتر احمد مدنی به طور مبسوط نظرهای مختلف را در این باره طبیبانه‌های حافظ بیان فرموده‌اند.

**خلاصه اینکه:** آنچه از مفاد بیت بر می‌آید مؤید آن است که حافظ به وجود دو دسته از اطبا اعتقاد دارد.

یکی طبیب عیسی دم که عشق را می‌شناسد و مبتلای درد عشق باید او را بشناسد و برای درمان به او مراجعه کند و دیگری طبیب راه نشین که درد عشق را نمی‌شناسد و طلب شفا از او ناصواب است آقای هاشم جاوید با توجه به آیات قرآنی در قصه‌ی ایوب پیامبر، طبیب راه نشین را شیطان می‌داند که بر هیئت طبیبی سر راه می‌نشست و مداوا می‌کرد. البته شیطان درد عشق را نمی‌شناخت و از عشق بی‌بهره بود. (حافظ جاوید)

شاعر زاهد را طبیب راه نشین می‌داند که از عشق بی‌بهره است پس می‌گوید اگر درمان خود را می‌خواهی طبیب مسیحا دم و عارف کاملی پیدا کن که از رموز عشق خبردار باشد تا بتواند دل مرده و بی‌حاصل تو را با

معجون عشق زنده سازد و به وصال رهنمون گردد.

## بیمار

عفا اله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد

به رحمت هم کمانی بر سر بیمار می‌آورد

**بیمار:** ناتوان

**عفااله:** خدا ببخشد، آفرین

مصراع دوم این بیت در نسخ مختلف به صورت‌های «به عشوه هم پیامی بر سر بیمار می‌آورد» یا «به رحمت هم پیامی بر سر بیمار می‌آورد» یا «به عشوه هم کمانی بر سر بیمار می‌آورد» نیز ثبت شده است.

مرحوم همائی صورت «به رحمت هم کمانی...» را صحیح‌تر دانسته‌اند (طبیبانه‌های حافظ)

**مرحوم انجوی شیرازی گفته‌اند که:** در قدیم بالای سر بیماری که تب شدید داشت یک سینی می‌گذاشتند و گلوله‌ای گلین را در کمانی نهاده بدون اینکه بیمار متوجه شود گلوله را محکم به سینی می‌کوبیدند تا در اثر ترس و هیجان تب قطع گردد.

در گذشته نه چندان دور در شیراز اعتقاد بر این بود که علت بسیاری از بیماری‌ها موجودات و ارواح خبیث هستند بنابراین بالای سر یا در کنار بیمار ابزاری مانند کمان، قیچی یا امثال آن قرار می‌دادند تا حافظ او از حمله‌ی موجودات یا ارواح خبیث بشود. مثلاً در کنار زائو قیچی می‌گذاشتند و یا سر یک سیخ، پاره‌ای گوشت زده در کنار در ورودی اتاق می‌گذاشتند تا «آل»

وارد اتاق زائو نشده و به او و کودکش آسیبی نرساند بلکه همان پاره گوشت را بخورد و برود.

اما حافظ، ابروی یار را به کمان تشبیه نموده می‌فرماید اگر چه محبوب با غمزه‌ی خود مرا ناتوان ساخته است اما از روی رحمت و محبت کمان ابرویش را بر سر عاشق بیمار و ناتوان آورده تا حالش بهبود یابد (به دیدار عاشق ناتوان خود آمده است).

با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم     وه زین کمان که بر سر بیمار می‌کشی

مرحوم هروی می‌گویند که: برای بهبود چشم خمار و بیمار خود کمانِ ابرو را بر بالای آن کشیده‌ای و این عجب کمان زیبایی است. با این حال نمی‌دانم برای آشفتگی دل خود چه فکری کنم.

در این بیت کمان بر سر بیمار کشیدن را که درمان به حساب می‌آمده به خاطر می‌آورد.

چون صبا با تن بیمار و دل بی‌طاقت     به هواداری آن سرو خرامان بروم

دل بی‌طاقت: دلی که صبر و تحمل ندارد.

نسیم صبا چون به آرامی می‌وزد آن را بیمار و ناتوان فرض کرده است.

همانند نسیم با تن ناتوان و دل بی‌تاب با شوقی فراوان به سوی محبوب بلند بالا و خوش حرکات خواهم رفت.

## خسته

فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان

لب بگشا که می‌دهد لعل لبت به مرده جان

**خسته:** مجروح، ناتوان، افسرده، بیمار

امروز برای شادی روح درگذشتگان فاتحه می‌خوانند ولی در زمان حافظ وقتی به پرسیدن حال بیمار می‌رفتند برای سلامت او فاتحه (سوره حمد) را قرائت می‌کردند.

من بیمار عشقم، وقتی به دیدار من آمدی دهان باز کن و فاتحه‌ای برایم بخوان چون لبان سرخ فام تو حیات بخش است. همانند دم عیسی که مرده را زنده می‌کرد. مرا بهبودی می‌بخشد.

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید
دور از رخت این خسته‌ی رنجور نماندست

**رقیب:** محافظ، نگهبان، مواظب

**دور از رخت:** امروز می‌گوئیم، دور از جان شما یعنی بلا از جان شما به دور باشد، شما سلامت باشید.

**مفهوم دیگر:** به سبب دوری از دیدار چهره شما، مرحوم هروی «دور از دَرَت» به سبب دوری از درگاه آورده است.

آن زمان نزدیک شد که نگهبان و محافظ تو برایت خبر بیاورد و بگوید که عاشق ناتوان و بیمار تو بر اثر دوری از درگاه یا دوری از دیدار چهره زیبای تو از میان رفت.

**شرحی دیگر:** آن زمان رسید که حریف عشق من به تو خبر دهد و بگوید جان شما سلامت باد آن عاشق ناتوان و رنجور هم مرد، دیگر رقیبی در میان نیست.

## تب

گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت
همچو تبم نمی‌رود آتش مهر از استخوان

اگرچه تب به من محبت دارد و استخوانم راگرم نموده است و اکنون از بدنم خارج می‌شود ولی آتش عشق و دوستی تو که در استخوان و تار و پود وجودم جای گرفته است از بدنم بیرون نخواهد رفت.

## تب و عرق کردن

عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب است

خوی: عرق

قطرات عرق بر چهره‌ی او تصویری زیبا ساخته و خورشید در اشتیاق و آرزوی رسیدن به وصال او دچار تب گردیده است (بنابراین گرمابخشی خورشید به خاطر این التهاب است (مرحوم هروی به جای واژه عکس واژه تاب را برگزیده و تاب خوی را درخشش عرق بر چهره شرح نموده است).

## نبض

باز فشان حرارتم زآب دو دیده و ببین
نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان

به دیدار من بیا و از روی ترحم اشکی برای بیمار خود بفشان تا آب چشم تو تب مرا فرو نشاند. سپس نبض مرا با محبت بگیر و ببین که آیا هیچ اثری از

زندگی در آن دیده می‌شود؟

مرحوم هروی می‌گوید که اشک مرا درآور و تبم را با جاری شدن اشکم فرو نشان (تخلیه روانی)

## ریش

بر سینه‌ی ریش دردمندان لعلت نمکی تمام دارد

ریش: مجروح، زخم

عاشقانِ تو سینه‌هاشان از درد عشق مجروح و دردمند است. لبان تو نمکی است که بر این زخم می‌پاشند تا سوزش و التهاب عشق را بیشتر کند.

## زخم

مشوی ای دیده نقش غم زلوح سینه‌ی حافظ

که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون نخواهد شد

ای چشم با گریستن‌های خود سعی مکن که تصویر و اثر غم عشق را از صفحه‌ی سینه‌ی حافظ پاک کنی چون این تصویر جای زخم شمشیر عشق محبوب است و سرخی زخم با اشک از بین نمی‌رود.

## ضعیف، ناتوان، زار

تو را که هر چه مراد است در جهان داری

چه غم زحال ضعیفان ناتوان داری

تو که در زندگی هر چه آرزو کرده‌ای به آن رسیده‌ای چرا حال ناتوانان و

بیچارگان را نمی‌پرسی و غم آنها را نداری.

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت

بــه قـصد جـان مـن زار نـاتوان انـداخت

**شوخ:** گستاخ

**خم به ابرو انداختن:** اخم کردن

ابروی کمانی و گستاخ تو به سوی من کشیده شده و جان من بیمار و ناتوان را هدف قرار داده است (قصد کشتن عاشق بیچاره را دارد).

## غم خوار

پیوند عمر بسته به موئی است هوش دار

غم خوار خویش باش غم روزگار چیست

**غم خوار:** تیماردار

آگاه باش که زندگی و عمر انسان، بی‌اعتبار و به موئی بسته است. پس تیماردار و مواظب خود باش چون غم جهان خوردن فایده‌ای ندارد.

## احوال پرسی و عیادت از بیمار

ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه     زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

ای دوست پیش از اینکه حافظ این دنیای فانی را وداع کند به دیدار او بیا، از او عیادت کن و احوالش را بپرس.

آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند و می‌رود

گو نفسی که روح را می‌کنم از پیش روان

معشوق به دیدار عاشق بیمارش آمده، از او احوال پرسی نموده و برای سلامت او سوره‌ی فاتحة الکتاب را قرائت نموده می‌خواهد او را ترک کند. عاشق بیمار می‌گوید: به محبوبم بگوئید یک دم بایستد و تامل کند تا به خاطر این محبتی که کرده و به احوالپرسی من آمده است جانم را بدرفه‌ی راهش سازم.

خواهم که پیش میرمت ای بی‌وفا طبیب
بیمار بازپرس که در انتظارمت

به واژه‌ی «طبیب بی‌وفا» مراجعه فرمائید.

## آه



### آه آتشناک

با دل مسکینت آیا هیچ درگیرد شبی آه آتشناک و سوز سینه‌ی شبگیر ما

**آه آتشناک:** آه سوزان

**شبگیر:** سحرگاه

آیا ممکن است که آه آتشین و ناله‌های سوزناک سحرگاه ما در دل چون سنگ تو اثر گذارد و آن را نرم کند؟

### آتش آه

حافظ این خرقه‌ی پشمینه بینداز که ما
از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم

**آتش آه:** آه را به آتش تشبیه نموده است.

ای حافظ این لباس صوفیانه را که نشانه‌ی ریا و ظاهرسازی است از خود دور کن چون آه آتشین و سوزناک ما در پی این کاروان ریاکار می‌باشد و لعن و نفرین مردم آنها را نابود خواهد کرد.

### آه دردآلود

روی زرد است و آه درد آلود　　　عـــاشقان را دوای رنـــجوری

آه دردآلود: آهی که با احساس درد از سینه بر می‌آید.

روی زرد: نشانه‌ی بیماری

در مصراع دوم قدسی به جای «دوای رنجوری» «گواه رنجوری» که با مفهوم بیت سازگارتر است آورده.

شاهد و گواه عاشق واقعی و بیمارِ عشق زردروئی و آه سینه سوز و دردناک است.



### آه: افسوس خوردن

از بس کـــه دست مـــی‌گزم و آه مـی‌کشم
آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش

دست گزیدن: دست را با دندان خائیدن

از بس که افسوس می‌خورم و دست خود را گاز می‌گیرم و آه مـی‌کشم دستم مانند برگ‌های گلِ سرخ، قرمز شده است.

**آه: آخ، صدائی که همراه احساس درد از دهان خارج می‌شود.**

این چه استغناست یارب این چه قادر حکمتی است
کاین همه زخم نهان است و مجال آه نیست

**استغنا:** بی‌نیازی

**قادر حکمت:** فلسفه‌ای که بر همه‌ی امور مسلط است.

خدایا این چه بی‌نیازی و حکمتی است که این همه درد عشق را به ما داده‌ای ولی فرصت این را که بتوانیم در فراق و هجران تو آهی بکشیم و از درد، آخ، بگوئیم نداریم.

مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود
آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

آه: در اول مصراع دوم به مفهوم «وای» و «آه» در آخر مصراع به معنی «نفرین» است.



سرمت از کنار حافظ عبور کردی و توجهی به او ننمودی وای اگر آه سوزناک و نفرین من به دامن زیبائی و حسن تو برسد و زیبائی تو را با آتش خود از بین ببرد.

تیر آه ما زگردون بگذرد حافظ خموش
رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

**تیر آه:** آه به تیر تشبیه شده است.

ای حافظ اسرار الهی را فاش مکن چون آه مانند تیری است که اگر پرتاب شود از آسمان خواهد گذشت پس بر جان خود رحم کن و از آه ما بترس و الا تو را نابود خواهد کرد.

**ناله**

دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ

که رستگاری جاوید در کم آزاری است

**ناله:** اظهار نارضایتی کردن، شکوه نمودن

حافظ خطاب به خود می‌فرماید که با شکوه نمودن دل معشوق را آزار مده و ناله کردن را تمام کن چون رضای پروردگار و رستگاری، در آزار نرساندن به دیگران است (البته در جامعه‌ی ایده آل بی‌آزاری مطرح است) دکتر خطیب رهبر معتقد است که (کم) در اینجا قید نفی مطلق است»

کوه اندوه فراقت به چه حالت بکشد

حافظ خسته که از ناله تنش چون نالی است

**نال:** نی

حافظ در غم فراق تو ناتوان گشته و از بس که آه کشیده و ناله نموده مانند نی لاغر و رنجور شده است با این حالِ نزار چگونه اندوه دوری تو را که مانند کوه سنگین است تحمل نماید (نی به خاطر ناله‌هایی که سر می‌دهد ضعیف و لاغر است).

چه ناله‌ها که رسید از دلم به خرمن ماه

چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد

**خرگه:** خیمه‌ی بزرگ، سراپرده‌ی محبوب

زمانی که دلم به یاد چهره‌ی زیبای محبوبِ سراپرده نشینِ خود افتاد چنان آهی از نهادم برآمد که تا هاله‌ی نورانیِ اطراف ماه بالا رفت (هاله‌ای که اطراف ماه است دود آه و ناله من است)

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین

غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود

مرحوم هروی می‌گوید که: (حافظ از شوق بارگاه سلطان غیاث الدین غافل مشو زیرا کار تو از نالیدن به سامان می‌رسد و می‌توانی به آنجا راه یابی).

اما اگر «از ناله می‌رود» را به این معنا بگیریم که ناله و ناراحتی تو تمام می‌شود حاصل بیت چنین می‌شود: ای حافظ اشتیاق رسیدن به درگاه سلطان غیاث الدین را از دست مده چون به زودی ناراحتی و ناله‌ی تو تمام خواهد شد و به آرزویت خواهی رسید.

گفتم روم به خواب و ببینم جمال دوست

حافظ ز آه و ناله امانم نمی‌دهد

در این بیت دو شخصیت حافظ در میان است. یکی حافظی که آرامش خواه است و دیگر حافظی که صبر و تحمل ندارد. حافظ آرامش طلب می‌گوید که دلم می‌خواهد بخوابم و خیال محبوب را در خواب ببینم ولی حافظ درونی و تحمل‌ناپذیر با آه و ناله‌ی خود آرامش را از او می‌گیرد.

حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار برو از درگهش این ناله و فریاد ببر

حافظ مواظب باش خاطر یار لطیف است و زودرنج، از آه و ناله‌ی عاشق خوشش نمی‌آید و زود آزرده می‌شود پس ناله و فریادت را به جای دیگری ببر و از درگاه او دور شو.

معاشری خوش و رودی به ساز می‌خواهم

که درد خویش بگویم به ناله‌ی بم و زیر

رود: یک نوع ساز زهی

به ساز: کوک و آماده نواختن

دوستی خوب و سازی آماده‌ی نواختن می‌خواهم تا با ناله‌های بم و زیر درد عشق را بیان کنم چون زبان برای بیانِ درد عشق ناتوان است.

خموش حافظ و از جور یار ناله مکن
تو را که گفت که در روی خوب حیران باش

حافظ خوبرویان جفاکارند. ناله و فریاد کردن از جفای آنها بیهوده است. پس خاموش باش، تو که تحمل جفای محبوب را نداری چرا شیفته و دلباخته‌ی روی خوب و زیبا شده‌ای.

صنما با غم هجر تو چه تدبیر کنم   تا به کی در غم تو ناله‌ی شبگیر کنم

صنم: بت، معشوق

شبگیر: سحرگاه

محبوبم، من با غم عشق تو چگونه درگیر شوم و بیندیشم. تا کی در غم هجران تو سحرگاهان به درگاهت ناله و زاری نمایم تا مرا به وصالت برسانی.

سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله‌ی شب
این همه از نظر لطف شما می‌بینم

سوز و گداز دل، اشک جاری بر چهره، آه سحرگاهان و ناله‌های شبانه همه به خاطر عشق شماست که به من ارزانی داشته‌اید.

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی   پیداست نگارا که بلند است جنابت

جناب: درگاه، آستان

محبوبم، آستان و درگاه تو بسیار رفیع و بلند است به همین سبب ناله و فریادهای من به گوش تو نرسیده و آنها را نشنیده‌ای.

# درد

## درد و درمان

حافظ اندر درد او می‌سوز و بی‌درمان بساز
زانکه درمانی ندارد درد بی‌آرام دوست

ای حافظ با درد عشق او بسوز و در اندیشه‌ی درمان مباش چون درد عشق آرام و آسایش را از انسان می‌گیرد و درمانی ندارد.

من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب
که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت

مقام رضا: خشنودی است و در تصوف مقام بعد از توکل است.

رقیب: نگهبان

من به مقام رضا رسیده‌ام و به آنچه خداوند برای من پسندیده است راضی و خشنودم و در مقابل او تسلیم می‌باشم. از نگهبان هم که مانع دیدار ماست سپاسگزارم چون دیگر دل من به درد هجران عادت کرده و در اندیشه‌ی درمان نیست.

دهان یار که درمان درد حافظ داشت
فغان که وقت مروّت چه تنگ حوصله بود

بوسه‌ای از دهان محبوب درمان درد حافظ بود ولی افسوس زمانی که باید انصاف به خرج دهد و مرا درمان نماید کم حوصلگی نمود و از بوسه امساک کرد.

گر رود از پی خوبان دل من معذور است
درد دارد چه کند کز پی درمان نرود

دل من عاشق خوبان است و اگر به سوی آنها می‌رود اختیاری از خودش ندارد، او بیمار عشق است و درمانش نزد خوبرویانست.

دردم از یار است و درمان نیز هم　　　دل فدای او شد و جان نیز هم

درد من درد عشق است و درمان آن لطف و توجه محبوب است، دلم در راه عشق او از دست رفت و جان را نیز در راهش فداکردم.

زسامانم نمی‌پرسی نمی‌دانم چه سر داری
به درمانم نمی‌کوشی نمی‌دانی مگـر دردم

از احوال من پرسشی نمی‌نمائی نمی‌دانم در اندیشه‌ات چه می‌گذرد کـه درد هجران مرا چاره نمی‌کنی مگر از عشق من بی‌خبر هستی؟

## درد و دوا

از پای فتادیم چو آمد غـم هـجران　　　در درد بمردیم که از دست دوا رفت

غم هجران و دوری از تو ما را از پای درآورد، وصال تو دوای درد ما بود. چون آن را از دست دادیم و به وصال نرسیدیم، با درد عشق عمر به پایان رسید و جان دادیم.

ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت　　　با درد صبر کن که دوا مـی‌فرستمت

ای ساقی بیا بساط شادی را بگستر، چون سروش عالم غیب برایم مژده آورد و گفت، با درد عشق بساز، به زودی به وصال خواهی رسید و دوای دردت رابه دست خواهی آورد.

## درد و بیمار

به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کز چشم بیمارت هزاران درد بر چینم

**چشم بیمار:** چشم خفته و خمار

با غمزه‌های چشم خمار و بیمارگونه‌ی خود ایمان مرا متزلزل ساختی. من از این تیر مژگان سیاه تو که شکافهایی در پرهیزگاری من ایجاد کرده است خوشحالم. الهی من قربان چشم‌های خمار تو گردم. هزار بار درد چشمهای خمارت به جان من بیاید.

## درد و طبیب

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد

ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

کسی که عاشق حقیقت شود حق بر او نظر خواهد کرد. عاشق بیمار است و معشوق طبیب اوست. اکنون معشوق برای درمان حاضر است ولی درد عشق در کسی یافت نمی‌شود.

## درد و علاج

از این مرض به حقیقت شفا نخواهم یافت

که از تو درد دل ای جان نمی‌رسد به علاج

من از بیماری عشق نجات نمی‌یابم چون تو که طبیب عشق هستی درد دل مرا درمان نخواهی کرد (مرا به وصال نخواهی رساند)

## درد و مرهم

در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست

ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

ریش: مجروح

مرهم: داروی زخم و جراحت

در راه عشق امنیت و آسایش وجود ندارد چون آسودگی، عاشق را از تلاش کردن برای رسیدن به وصال معشوق باز می‌دارد. الهی اگر کسی آرزوی آسایش نماید دلش مجروح گردد و عشق فراموشش شود.

## معالجه و مداوا

برو معالجه‌ی خود کن ای نصیحت گو

شراب و شاهد شیرین که را زیانی داد

ای واعظ که ما را نصیحت به ترک نمودن می و معاشرت نکردن با زیبارویانِ شیرین زبان می‌نمائی. برو خودت را مداوا کن چون بیماری تظاهر و بی‌عملی داری. کار تو به جامعه آسیب می‌رساند ولی عمل ما زیانی برای کسی ندارد.

فکر بهبود خود ای دل زدری دیگر کن

درد عاشق نشود به، به مداوای حکیم

ای دل بهبودی و مداوای خود را در جای دیگری باید جستجو کنی چون بیماری تو درد عشق و علاج آن نزد معشوق است. عاشق با مداوای پزشک معمولی بهبود نمی‌یابد.

## معالجه با داغ کردن و سوزاندن

به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می
علاج کی کنمت آخر الدواء الکی

کی: (کَ) داغ کردن، سوزاندن، در گذشته اگر زخمی ناسور می‌شد و التیام نمی‌یافت. فلزی را در آتش نهاده سرخ می‌کردند و سپس زخم را با آن می‌سوزاندند تا نسوج فاسد از میان برود. این عمل آخرین مداوا به حساب می‌آمد و در صورتی انجام می‌شد که تمام راه‌های درمان طی شده باشد.

اگر در فصل بهار با نغمه‌ی بلبل و قمری می ننوشی و خوش نباشی حتماً بیمار هستی بنابراین باید تو را با سوزاندن و داغ کردن معالجه کرد چون گفته‌اند که آخرین درمان داغ کردن است.

در رادیو ایران شخصی که نامش را نمی‌دانم معتقد بود که در مصراع دوم «علاجِ کی» باید خواند. در اینجا «کی» زمان مبهم نیست بلکه به معنای همان «سوزاندن» است لذا اگر با نوای بلبل و قمری می ننوشی درمان سوزاندن را باید انجام داد یعنی تو را باید سوزاند چون گفته‌اند آخرین درمان سوزاندن است.

## دوا

دوای تو دوای تو است حافظ　　لب نوشش لب نوشش لب نوش

شعر حالت تاکید دارد می‌گوید درمان تو فقط بوسه از لب شیرین یار است.

دلِ بیمار شد از دست خدا را مددی　　تا طبیبش به سر آریم و دوائی بکنیم

دل عاشق پیشه که بیمار عشق است دیگر در اختیار من نیست و در حال

مرگ است کمک کنید معشوق را که طبیب درد او است به بالینش بیاوریم تا شفا یابد.

ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت    با درد صبر کن که دوا مـی‌فرستمت

**ساقی:** واسطه‌ی فیض

**هاتف:** سروش، فرشته‌ی پیام آور

**عالم غیب:** عالم بالا

ای ساقی بساط شادی را بگستر چون سروش عالم بالا برایم مژده آورد، گفت با درد عشق بساز، کمی صبر کن به وصال خواهی رسید و دوای دردت را به دست خواهی آورد.

علاج ضعف دل ما کرشمه‌ی ساقی است

بر آر سر که طبیب آمد و دوا آورد

**کرشمه:** ناز، حرکات چشم و ابرو

درمان ضعف و ناتوانی دل ما ناز و غمزه‌ی معشوق است ای دل برخیز و سر از بستر بیماری بردار. ببین که طبیب عشق آمده است و داروی وصال را برایت آورده است (مژده وصال یار).

**مرهم**

بسوخت حافظ و آن یار دل نواز نگفت

که مرهمی بفرستم چو خاطرش خستم

**مرهم:** داروی مالیدنی روی زخم، پماد زخم

**خستن:** مجروح کردن، آزردن

حافظ در آتش غم هجران یار بسوخت ولی محبوب که ادعای دلنوازی داشت نگفت اکنون که خاطرات را آزرده‌ام پیام محبت‌آمیزی هم به عنوان مرهم برایت می‌فرستم تا از تو دلجوئی کرده باشم.

دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران
چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست

محبوب من می‌خواهد به سفر برود. ای دوستان شما را به خدا سوگند می‌دهم که به من بگوئید در فراق او چه کنم چون مرهم دل مجروح من همراه اوست و بدون او خواهم مرد.

**مومیائی**

دل خسته‌ی من گرش همتی هست نخواهد زسنگین دلان مومیائی

**مومیائی:** یک نوع قیر طبیعی که از شکاف کوه‌هائی که در مجاورت ذخایر نفتی است تراوش می‌کند آن را در روغن داغ حل نموده محل شکسته یا ضرب دیده را با آن مالش می‌دهند.

اگر دل مجروح و شکسته من همت داشته باشد از مردم سنگدل و بی‌ترحم برای شکستگی خود مومیائی نخواهد خواست.

شکسته وار به درگاهت آمدم که طبیب
به مومیائی لطف توام نشانی داد

با فروتنی به پیشگاه تو آمده‌ام که به من لطف و مرحمت بفرمائی چون دلم شکسته است و مومیائی لطف و محبت که درمان دل من است نزد تو می‌باشد.

## شربت قند و گلاب

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست　　بوسه‌ای چند بیامیز به دشنامی چند

آقای دکتر احمد مدنی در طبیبانه‌های حافظ آورده‌اند که: قند آمیخته با گل یا گلقند ترکیبی از قند و برگ گل سرخ بوده که برای تقویت قلب از آن شربتی می‌ساخته‌اند. یکی دیگر از خواص شکر ظاهراً اثر تب بری آن بوده است و برای درمان بیماری سینه و گلو از آن استفاده می‌شده.

در شیراز برای تقویت قلب حبه قند را در گلاب می‌زنند و می‌مکند.

دل ما درد عشق دارد، با شربت گلاب و قند درمان نمی‌شود. اگر می‌خواهی دل بیمارم را بهبود ببخشی بوسه‌ای از روی محبت را به همراه چند دشنام و ناسزا حواله‌ام کن.

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود　　نرگس او که طبیب دل بیمار من است

**نرگس:** کنایه از چشم

چشمان او که بیماری دل مرا می‌داند و طبیب دل عاشقم می‌باشد درمان دل را بوسه‌ای از لب یار تجویز کرد. چون لبهای او هم مانند قند شیرین است و هم مانند گل خوشبو و معطر.

شفا زگفته‌ی شکرستان حافظ خواه　　که حاجتت به علاج گلاب و قند مباد

دل عاشق و بیمار خود را با شعر حافظ که همچون شکر شیرین و شفا بخش است مداوا نما تا نیازی به شربت گلاب و قند پیدا نکنی.

## خون

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای

کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است

در بعضی نسخ به جای «پسر» واژه‌ی «صنم» ضبط کرده‌اند!

آقای دکتر مینوچهر در معشوق حافظ معتقدند که نازنین پسر یکی از اسماء معشوق تخیلی حافظ و به مفهوم انسان کامل است همان که دست قدرت پروردگار از گل ساخت و روح خود را در او دمید. او موجودی کامل است که هم واجد صفات آدمی و هم واجد صفات الهی است.

ای نازنین من تو چه کیش و آئینی را برگزیده‌ای که در آن مذهب خوردن خون انسان را که حرام است از شیر مادر حلال‌تر می‌دانی (خوردن خون کنایه از کشتنِ خودبینی و منیّت و تعلقات دنیوی در عاشق است) چون لازمه‌ی رستگاری مرید ترک خود گفتن با هدایت پیر و مرشد یعنی همان انسان کامل است.

مژه‌ی سیاهت ار کرد به خون ما اشارت　　ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا

**به خون کسی اشارت کردن:** دستور کشتن کسی را صادر کردن

ای محبوب اگر مژگان سیاه تو دستور کشتن ما را صادر کرد فریب عشوه گری او را مخور، اندیشه نما و این کار اشتباه را مرتکب مشو.

محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست

چون رخت از آن تو است به یغما چه حاجت است

**قصد خون داشتن:** تصمیم به کشتن کسی گرفتن

**قصه:** شکایت، شکوائیه

رخت: وسائل خانه

اگر تصمیم به کشتن ما گرفته‌ای احتیاج نیست که کسی از ما شکایت کند یا داستانی برای توجیه آن بسازی، زمانی که همه چیز متعلق به تو است. احتیاجی نیست که دست به چپاول و غارت برآری.

ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ
فکرت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست

چنگ در خون کسی فرو بردن: کشتن و تصمیم به کشتن کسی گرفتن

ای که تصمیم به کشتن دل حافظ داری آیا از قرآن و خدا نمی‌ترسی؟ با توجه به اینکه او حافظ قرآن است و نزد قرآن و خداوند ارج و منزلت دارد.



## جان

### جانِ برلب آمده

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده    بازگردد یا برآید چیست فرمان شما

جانِ بر لب آمده: حالت احتضار، دم مرگ

محبوبم، جانم برای رسیدن به وصال تو به لبم رسیده و در انتظار فرمان تو است. آیا اجازه‌ی دیدار می‌دهی یا اینکه به تن بازگردد و با فراق تو بسازد.

جان بر لب است و حسرت در دل که از لبانش
نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید

جانم به لب رسیده و هنگام وداع با دنیاست. افسوس می‌خورم که به آرزوی خود نرسیده و کامی از لبانش نگرفته‌ام و ناکام می‌میرم.

به لب رسید جان و برنیامد کام    به سر رسید امید و طلب به سر نرسید

**کام:** آرزو

**به سر رسیدن:** پایان یافتن

جانم به لبم رسیده و با مرگ دست به گریبانم ولی آرزوی من که وصال تو است تحقق نیافت. امیدم به ناامیدی انجامید و عمر به پایان رسید ولی آرزوی دیدار تو هنوز با من است.

## جان بردن

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری
کاتش از خرقه‌ی سالوس و کرامت برخاست

**جان بردن:** از حادثه جان سالم به در بردن، سالم ماندن

**سالوس:** تملق، خدعه، چرب زبانی

ای حافظ این لباس صوفیانه را از تن بیرون آر تا جان سالم از این حادثه به در ببری.

چون عملیات غیرعادی صوفیان که به نام کرامت انجام می‌شود جز خدعه، فریب کاری و ریا چیز دیگری نیست این اعمال مانند خرمنی است که آتش گرفته و صوفی را در آن میان خواهد سوزاند پس خرقه‌ی ریا و تزویر را رها کن تا نجات یابی.

تو پنداری که بدگو رفت و جان برد حسابش با کرام الکاتبین است

**کرام الکاتبین:** دو فرشته‌ای که اعمال انسان را ثبت می‌نمایند.

**رفت:** مُرد

**جان بردن:** از کیفر نجات یافتن

تو فکر می‌کنی که انسان بد زبان مرد و از کیفر نجات پیدا کرد؟ خبر چنین نیست. فرشتگان نگهبان حساب او را می‌نویسند تا در رستاخیز به کیفر گناهانش برسد.

در بعضی از نسخ در مصراع اول به جای «تو» «نه» ضبط گردیده که مفهوم آن می‌شود. نه اینکه خیال کنی که بدزبان می‌میرد و تمام می‌شود و کیفر نمی‌بیند! او سزای اعمالش را در قیامت می‌بیند.

### جان دادن

لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است

وز پی دیدن او دادن جان کار من است

**جان دادن:** مردن، تسلیم شدن

**لعل سیراب:** لعل درخشان، با طراوت و سرخ رنگ

**لعل به خون تشنه:** به قول سودی، لعل را پس از دریافت از کان برای پر رنگ شدن و شفاف گردیدن مدتی در لا به لای جگر قرار می‌دادند تا با تماس به خون جگر درخشان گردد.

لب معشوق من چون لعل است که احتیاج به خون جگر دارد من به خاطر دیدار او حاضرم که جانم را فدایش کنم تا لعل لب او از خون جگر من سیراب شود و درخشان گردد.

تو خوش می‌باش با حافظ برو گو خصم جان میده

چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از خصم دم سردم

**باک:** ترس

**دم سرد:** بدزبان، نامهربان

تو با حافظ مهربان باش. بگذار دشمن از حسادت بمیرد. وقتی من از تو محبت می‌بینم از دشمن بد زبان و حسود ترسی ندارم.

## جان سپردن

راهی است راه عشق که هیچش کرانه نیست
آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

**کرانه:** پایانه، مقصد، انتها

**جان سپردن:** دل به مرگ دادن

راه عشق راهی بی‌انتهاست و همچو بیابانی است که کناره آن ناپیداست. کسی که وارد این راه گردد چاره‌ای جز دل به مرگ دادن ندارد. در این راه نجات متصور نیست.



## جان زتن برآمدن

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید    یا تن رسد به جانان یا جان زتن بر آید

**جان زتن برآمدن:** مردن، جان سپردن

طلب اولین گام خواستن است. من برای رسیدن به وصال جانان پای می‌فشارم و از خواستن دست برنمی‌دارم تا به آرزوی خود برسم. در این راه یا پیروز می‌شوم و یا جانم را بر سر آن می‌گذارم.

جان بر لب است و حسرت در دل که از لبانش
نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید

جانم در راه وصالش به لب رسیده و آرزوی بوسیدن لبان او به دلم مانده است.

می‌ترسم که ناکام از این جهان رخت بربندم (در تصوف لب، هستی بخش و منبع حیات است). با توجه به این مفهوم می‌توان گفت که: می‌ترسم به حقیقت راه نیابم و در آرزوی رسیدن به آن بمیرم.

## واژه‌های چشم پزشکی

### کُحل

چو کحل بینش ما خاک آستان شماست

کجا رویم، بفرما، از این جناب کجا

جناب: آستان، درگاه

کحل: سرمه

آقای دکتر مدنی در طبیبانه‌های حافظ می‌گویند که: سرمه یکی از اقلام هفت‌گانه آرایش زنان به شمار می‌رفته. سرمه را از سولفور سرب یا آهن یا نقره می‌گرفتند. همچنین مروارید را می‌سائیدند و با سرمه جهت درمان استفاده می‌کردند.

حافظ کحل را خاک آستان و درگاه یار می‌داند و می‌فرماید:

وقتی خاک درگاه شما مانند سرمه‌ای است که سبب تقویت چشم ما می‌گردد. پس ما از آستان خانه‌ی شما به کجا رویم. ما سر بر آن درگاه می‌نهیم و چشم امیدمان به آنجاست.

به سرّ جام جم آنگه نظر توانی کرد
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

**جام جم:** دل عارف، جامی که آئینه‌ی تمام نمای رازهای ناگشودنی و مبهم آفرینش است.

زمانی می‌توانی به اسرار حقیقت و آفرینش راه یابی که سراپا تسلیم عشق گردی و سر به آستان مخزن حقایق و انسان کامل بگذاری تا خاک آن درگاه سبب بینائی تو گردد و از اسرار آگاه شوی.

## کحل الجواهر

کحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح
زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست

**کحل الجواهر:** سرمه‌ای که با مروارید سائیده همراه باشد.

ای نسیم بامدادی خواهش می‌کنم غباری از خاک میمون و خجسته‌ای که یار بر آن گام نهاده است برایم بیاور تا آن را مانند سرمه‌ی شفابخش در چشمانم بکشم.

## سرمه

چه فتنه بود که مشاطه‌ی قضا انگیخت
که کرد نرگس شوخش سیه به سرمه‌ی ناز

**مشاطه:** آرایشگر

**قضا:** سرنوشت

**فتنه:** آشوب

**نرگس شوخ:** چشمان عشوه گر، فتان

آرایشگرِ سرنوشت چشمان عشوه گر تو را با سرمه‌ی ناز که بر آن کشیده دلرباتر نموده و بین عشاق فتنه برپا کرده است.

## توتیا

گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا

خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست

**توتیا:** در فرهنگ معین آمده که توتیا اکسید طبیعی و ناخالص روی است که به صورت گرد و یا محلول رقیق در چشم می‌ریختند تا بیماری آن بهبود یابد.

اگر بتوانم خاک راهی را که دوست بر آن قدم زده و آن را با ارزش نموده است به دست بیاورم مانند توتیا در چشم می‌کشم و بر دیده‌ام می‌گذارم.

هر کس که گفت خاک در دوست توتیاست

گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

کسی که گفت خاک درگاه و آستانه‌ی دوست همانند توتیا شفا بخش چشم‌ها می‌باشد. به او بگوئید که در برابر چشمان بیمار من این سخن را بازگو نماید تا من هم آن خاک را در چشمانم بریزم و شفا یابم. یا (خاک در دوست ارزشمندتر از توتیاست. کسی که چنین سخنی گفته، اگر جرئت دارد آن را مقابل چشمان من بگوید)

## مردم چشم

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
خرقه از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت

مردم چشم: مردمک، نی نی

**از گفته‌ی آقای هاشم جاوید در حافظ جاوید چنین برداشت می‌شود که:**
ماجرائی که یار با حافظ داشته به پایان رسیده و پیام دوستی و مژده‌ی آمدن به سوی حافظ را داده است. چشمان حافظ به شکرانه‌ی دیدار یار عزیز خرقه را که سبب این ماجرا گردیده از سر حافظ به در آورده و سوزانده است.

مرحوم دکتر هروی به نقل از دکتر یوسفی و استاد همائی می‌نویسد که در میان اهل تصوف رسم چنین بوده که اگر بلائی دفع می‌گردید یا خبر خوش بسیار مهمی می‌رسید یکی از اصحاب یا خود پیر خرقه خود را به رسم صدقه و شکر می‌سوزاند.

بنابراین حافظ خطاب به معشوق می‌فرماید ماجرا و نزاع را کوتاه کن به سوی من بیا چون چشمم مرا وادار کرده که خرقه زهد و ریا را از تن درآورم و به شکرانه‌ی دیدار تو بسوزانم.

محمد دارابی در لطیفه‌های غیبی: خرقه را به چشم نسبت داده، آن را به مفهوم پرده‌ی چشم که آلت روشنائی است گرفته می‌نویسد که: چشم از این جهت خرقه را به شکرانه سوخت که غیر از تو را مشاهده نکند. البته زمانی که خورشید جمال تو در نظر آید روشنی چشم به دیده باز می‌گردد.

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است
ببین که در طلبت حال مردمان چون است

مردم در مصراع اول به معنی مردمک چشم است و در مصراع دوم به مفهوم انسان‌ها و مردمک چشم هر دو به کار رفته است.

در هجران تو چنان گریسته‌ام که مردمک چشمانم غرق در خون شده. توجهی بنما ببین که حال مردمک چشم یا حال انسان‌های عاشق که در فراق تو به سر می‌برند چگونه است.

مردم چشمم به خون آغشته شد　　　در کجا این ظلم بـا انسـان کـنند

**مرحوم دکتر هروی می‌گویند که:** انسان صاحب مردمک چشم می‌باشد پس اگر بر مردم چشم ظلم روا دارند و آن را به خون آغشته سازند در واقع به انسان ظلم کرده‌اند.

هنگام وداع تو زبس گـریه کـه کـردم

دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست

بی‌نور شدن چشم: نابینائی

وداع: خداحافظی

دور از رخ تو: به خاطر دوری از دیدار تو، در هجران تو

زمان خداحافظی از بس که گریستم بینائی خـود را از دست داده‌ام. در دوری از تو و چهره زیبایت دیگر نور و روشنائی در چشمم باقی نمانده است (اگر دور از رخ تو را به مفهوم شما سلامت باشید، دور از جان شما که یک تعارف است بگیریم. می‌توانیم چنین معنی کنیم که: زمان وداع از بس که گریه کردم، نابینا شده‌ام شما سلامت باشید.

## واژه‌های روانپزشکی

**افسرده**

دود آه سینه‌ی نالان من　　　سوخت این افسردگان خام را

**افسرده:** غمگین، دلمرده، یخ زده

**دود آه:** تف آه، گرما و شعله‌های آه

نفس و سخن من به اندازه‌ای گیرا و موثر است که انسان‌های دلمرده و مأیوس و بی‌تجربه را به اندیشیدن و جنب و جوش وا می‌دارد، به آنها گرمی می‌بخشد و از افسردگی نجات می‌دهد.

**امید**

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی

به پیام آشنایان بنوازد آشنا را

تمام طول شب را به این امید می‌گذرانم که نسیم بامدادان پیامی از طرف کسانی که آشنا به حق هستند برایم بیاورد و مرا نوازش نماید.

در بعضی نسخ «به پیام آشنائی» ضبط شده که مفهوم چنین می‌شود: با پیام معشوق عاشق را نوازش دهد.

(آشنایی در ابتدای مصراع دوم یعنی معشوق و آشنا در آخر مصراع یعنی عاشق یا خود شاعر)

**غمگین**

چه گونه شاد شود اندرون غمگینم　　　به اختیار که از اختیار بیرون است

**اندرون غمگین:** روحیه‌ی افسرده، روان ناشاد

گویا این غزل در سوگ از دست دادن عزیزی سروده شده که شاعر می‌فرماید: در چنین مواردی چه گونه می‌توان به میل و اراده‌ی خود رنج را از خاطر زدود و شاد شد. چون این افسردگی و غم عمیق و ریشه‌دار است و به آسانی از بین نمی‌رود.

## بی‌خوابی و بی‌قراری

خوابم بشد از دیده در این فکر جگر سوز
کاغوش که شد منزل آسایش و خوابت

**بی‌خوابی و بیقراری:** دل واپس بودن، دل شوره داشتن به سبب خیالی که خواب را از انسان می‌گیرد.

اندیشه‌ی این که اکنون تو در کجا آسوده به سر می‌بری و در آغوش چه کسی هستی جگرم را سوزاند و خواب را از چشمانم ربود.

## پریشان حالی

حافظ بد است حال پریشان تو ولی　　بر بوی زلف یار پریشانیت نکوست

**پریشان حالی:** آشفتگی، ناآرامی

**بو:** امید

ای حافظ آشفتگی و ناآرامی تو ناراحت کننده و بد است ولی اگر پریشانی تو به امید دست‌یابی به زلف پریشان یار باشد بسیار نیکو است.

### حیرت

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند
دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب

حیرت: سرگشتگی، حالتی که در راه وصول به عارف دست می‌دهد.

گفت ای حافظ کسانی که راه معرفت و شناخت حق را می‌شناسند و آشنای این راه هستند برای یافتن حق دچار سرگشتگی و حیرت می‌شوند. اگر تو که در این راه غریب و بیگانه هستی خسته و ناتوان گردی تعجبی ندارد.

### دماغ

چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پر زهواست

دماغ: مغز سر، مخ، محل روح نفسانی

مطرب: خنیاگر، اهل طرب، رامشگر

ساز: آلت موسیقی، راه و روش، طریق

پرده: عالم غیب، حرمسرا، نام دوازده آهنگ مانند پرده‌ی عراق، پرده‌ی هجاز...

در روز الست، خنیاگر و رامشگر ازلی چه راه و روش و آهنگی را نواخت که پس از گذشت این همه زمان هنوز وجود و جان ما آن را فراموش نکرده است و آرزو و شوق شنیدن آن نغمه را دارد.

سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ
که تا چو بلبل بی‌دل کنم علاج دماغ

**بوی:** امید، رایحه

سحرگاهان به امید دیدار گل با رایحه و بوی گل لحظه‌ای رهسپار باغ شدم تا همانند بلبل عاشق در کنار گل دمی روانم را شاد سازم و بیارامم.

## رنج خاطر

زدور باده بـه جـان راحـتی رسـان سـاقی
که رنج خاطرم از جور دور گردون است

**رنج خاطر:** ناراحتی خیال

**دور باده:** می‌گساران به شکل دایره می‌نشستند و ساقی جام را می‌چرخاند و به آنها می‌نوشاند.

**دور گردون:** گردش روزگار

ای ساقی، ای رساننده فیض، جام را به دور در بیاور و جان ما را آرامش ببخش و به ما فیض رسان چون رنجش خاطر من از گردش روزگـار است. (روزگار با من سر ناسازگاری دارد)

## شرم

زشرم آن کـه بـه روی تـو نسـبتش کـردم
سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت

**شرم:** حیا، آزرم

**خاک در دهان انداختن:** کنایه از بسیار پشیمان شدن است.

من گل سمن راکه سفید و خوشبو است به محبوب زیبایم تشبیه نـمودم

ولی سمن چون زیبائی او را دید خجل و شرمنده شد و از اینکه تاکنون خود را زیبا می‌دانست توبه کرد.

## شیدا

شدم زدست تو شیدای کوه و دشت و هنوز
نمی‌کنی به ترحم نطاق سلسله سست

**شیدا:** واله، دیوانه، آشفته

**نطاق سلسله:** کمربند، حلقه‌ی کمر، بند زنجیر

از عشق تو دیوانه‌ی کوه و دشت شدم و در زنجیر محبت تو دست و پا می‌نم ولی تو بر من ترحم نمی‌کنی که لااقل کمی این زنجیر را آزاد کنی. (لطف نمائی) تا از سرگردانی نجات یابم.

واله و شیدا است دایم همچو بلبل در قفس
طوطی طبعم زعشق شکر و بادام دوست

**بادام:** کنایه از چشم یار (در تصوف چشم صفت کلام الهی است).

**شکر:** کنایه از لب یار (در تصوف لب صفت حیات می‌باشد)

شاعر طبع شعر و سخنوری خود را به طوطی تشبیه نموده. می‌فرماید که طبعِ منِ شاعرِ عاشق احتیاج به چشم زیبا و لب شیرین تو دارد. بدون محبت تو مانند بلبلی است که در قفس گرفتار است و تمایلی به غزل سرائی ندارد.

(من بدون اراده‌ی حیات بخش و الهام غیبی تو واله و سرگردانم و چون بلبلی در قفس هستم).

محرم راز دل شیدای خود　　کس نمی‌بینم زخاص و عام را

هیچ کس از خویشان و آشنایان را همدم و محرم رازهای دل دیوانه‌ی خود نمی‌دانم.

## غرور

از وی همه مستی و غرور است و تکبر
وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است

غرور: خودخواهی، خودبزرگ بینی

یار زیباست و سرمست از این زیبائی است. مغرور و خودبین است و ما در برابر او درمانده و عاجزیم و نیازمند.

غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل
که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را

عندلیب: بلبل

ای محبوب همچو گلم زیبائی تو را چنان مغرور کرده که دیگر به عاشق شیدای خود نظری نمی‌نمائی و حالش را نمی‌پرسی.

باده در ده چند ازین باد غرور		خاک بر سر نفس نافرجام را

تکبر و نخوت را کنار بگذار و بساط شادی را بگستر. ای نفرین بر این وجود که عاقبت خوشی ندارد و بالاخره در خاک خواهد رفت و خاک بر سرش خواهند ریخت (تکبر را کنار بگذار، با ما بنشین و روزگار فانی را تحقیر کن).

**غم**

ساقیا برخیز و در ده جام را خاک بر سر کن غم ایام را

**غم:** اندوه

**خاک بر سر کردن:** تحقیر نمودن، دفن کردن

ای ساقی برخیز و ما را به فیض برسان، دم را غنیمت دان تا غم و اندوه روزگار را به گور فراموشی بسپاریم.

سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت
آتشی بود در این خانه که کاشانه بسوخت

**خانه:** اتاق، اسباب منزل، حجره

**کاشانه:** خانه زمستانی، صحن بیرونی، رواق

در غم و اندوه هجران و دوری از محبوب دلم آتش گرفته و شعله‌های آتش این عشق سینه‌ام را گداخته است آتشی که در خانه‌ی دل برافروخته شده رواق و سرسرای این خانه که همان سینه من است را به آتش کشیده.

شادی مجلسیان در قدم و مقدم تو است
جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت

دوستانی که با رسیدن عید گرد هم آمده‌اند زمانی شاد می‌گردند که تو (دختر رز) به این مجلس گام بگذاری، هر کس که شادی تو را نخواهد دلش جایگاه غم باد.

**عاقل**

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

**عاقل:** خردمند، مقابل دیوانه

ما تو را تا سرحد جنون، عاشقانه می‌پرستیم و با عقل سر و کاری نداریم چون طاعت و بندگیِ حساب شده کار عاقلان است (علی علیه السلام می‌فرماید: که خدایا من تو را از ترس دوزخ و یا به طمع بهشت عبادت نمی‌کنم بلکه چون خدای من هستی عاشقت هستم و ستایشت می‌کنم).

خرقه‌ی زهد مرا آب خرابات ببرد

خانه‌ی عقل مرا آتش میخانه بسوخت

**عقل:** قوه‌ی تمیز

**آب خرابات و آتش میخانه:** کنایه از شراب

شراب خرقه را که نشانه‌ی زهد و ریا می‌باشد از تن من به در آورد و شراب چون آتشی خانه‌ی عقل مرا به آتش کشید و عقل را از این خانه فراری داد (در مقابلِ عشق، زهد و ریا و عقل و حسابگری نمی‌توانند بایستند).

عقل دیوانه شد آن سلسله‌ی مشکین کو

دل زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

**سلسله مشکین:** زنجیر زلف

**گوشه‌گیری:** انزوا

دکتر هروی می‌نویسد که عقل نتوانست در حل مسائل خلقت راه به جائی ببرد. از شگفتی به حال جنون درآمد پس باید با زلف معشوق او را به زنجیر عشق گرفتار کرد تا به حقایق راه پیدا کند. دل هم شوق خود را از دست داده است. ابروی یار با غمزه‌ی خود باید او را از گوشه گیری و انزوا به در آورد.

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است

عـــاقلان دیـــوانـه گـــردند از پـــی زنـــجیر مـــا

**دربند:** اسیر، در زندان

اگر عقل باخبر گردد که دل در زنجیر زلف یار چه قدر خوش می‌گذراند. تمام عاقلان دیوانه می‌گردند تا خود را گرفتار عشق نمایند و در زنجیر زلف معشوق اسیر شوند.

## مضطرب

ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان

مضطرب حال مگردان من سرگردان را

**مضطرب:** نگران

**عنبر:** ماده‌ای چرب و سیه رنگ و خوشبو که از شکم یا روده ماهی عنبر به دست می‌آید.

**عنبر سارا:** عنبر خالص

**چوگان:** هم کنایه از ابرو و هم کنایه از زلف می‌باشد.

ای عزیزی که چهره‌ی چون ماه خود را با ابروان یا زلف خمیده‌ی همانند چوگانت که هم سیاه است و هم خوشبو آرایش می‌دهی و زیباتر می‌سازی، منِ دیوانه و عاشق را مانند گوی به هر طرف پرتاب مکن و سرگردان منما.

## ملامت

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست

گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست

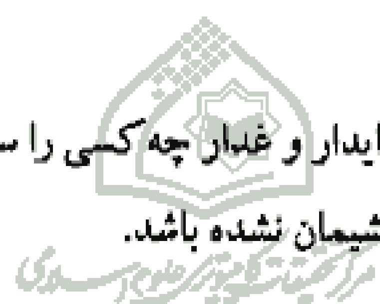
**ملامت:** سرزنش

به خاطر عشق تو، هم دل و احساسم را از دست داده‌ام هم زهد و تقوا را. اکنون تو مرا سرزنش می‌کنی که با ما معاشرت مکن. چون کسی که دل و دین را از دست داده است آدم سالمی نیست. مرحوم دکتر هروی به نقل از آقای مرتضوی، شاعر را به افکار ملامتی گوشزد می‌کند.

**ندامت**

که شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشست
که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست

**ندامت:** پشیمانی



در این جهان بی‌وفا و ناپایدار و غدار چه کسی را سراغ داری که لحظه‌ای خوش گذرانده و آخر کار پشیمان نشده باشد.

**دل**

**دل از دست دادن:** بی‌تاب شدن، عاشق شدن

دل می‌رود زدستم صاحبدلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

**صاحبدل:** معشوق، کسی که دل عاشق نزد اوست، اهل معنی، آگاه، بینا

**راز پنهان:** اسرار الهی، راز عشق که آن را برای مردم عادی نمی‌توان گفت چون تاب شنیدن آن را ندارند.

ای مردم روشن ضمیر و آگاه شما را به خدا سوگند می‌دهم که مرا یاری

کنید چون تاب و توانم در برابر معشوق به آخر رسیده می‌ترسم که رازهای سر به مهر عشق را که مردم تاب شنیدنش را ندارند آشکار سازم و فتنه‌ای برپا گردد (همان رازی که آشکار شدنش سبب به دار آویختن منصور حلاج شد).

## دل از راه افتادن

برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است

مرا فتاده دل از ره تو را چه افتاد است

**دل از ره افتادن:** گمراه شدن، در حافظ قدسی «دل از کف افتادن» آمده به معنی عاشق شدن و شیداگردیدن.

ای نصیحت گو داد و فریاد تو برای چیست، چه چیزی را از دست داده‌ای که چنین پریشانی. دست از نصیحت گوئی دیگران بردار و به کارهای آن چنانی خودت بپرداز. من اگر واله و شیدا و دیوانه وار فریاد می‌زنم به این سبب است که دل در اختیارم نیست. او گمراه شده و از راه به در رفته و عاشق شده و من او را گم کرده‌ام.

## دل شکسته

بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر

که با شکستگی ارزد به صد هزار درست

**دل شکسته:** افسرده، رنجیده، آزرده

**درست:** سالم، سکه طلای با ارزش مقابل طلای شکسته

الف ـ بیا این دل افسرده را به دست آر چون با همه‌ی شکستگی به صد

هزار دل درست و سالم می‌ارزد.

ب ـ بیا دل مرا که تو ارزشی برایش قائل نیستی به دست آر چون بیشتر از صد هزار سکه‌ی طلا ارزش دارد.

(علت اینکه شاعر دل شکسته را با ارزش می‌داند این است که می‌گویند دل شکسته خانه‌ی خداست و تا دلی نشکند محل تجلی حق نخواهد شد).

## دل غمزده

بـاز پـرسید زگـیسوی شکـن در شکـنش

کاین دل غمزده، سرگشته گرفتار کجاست

**غمزده:** اندوهگین

**شکن در شکن:** پر پیچ و تاب

**سرگشته:** آواره

از گیسوی پر پیچ و تابش بپرسید که دل اندوهگین و سرگردان مـن در کجای گیسویش اسیر و گرفتار شده است.

## دل غمگین

روزگاری است که سودای بتان دین من است

غـم ایـن کـار نشـاط دل غـمگین مـن است

**غمگین:** افسرده

**سودا:** عشق

عمری است که کیش و آئین من عشق خوبرویان است. مشکلات راه این

عشق برای دل افسرده‌ی من نشاط آور است چون امید وصال را به دنبال دارد.

## دل نگرانی

دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست

**دل نگرانی:** دل واپسی

دلبر می‌دانست که ما دلواپس او هستیم و به امید وصال او می‌کوشیم و خور و خواب و آسایش را بر خود حرام کرده‌ایم ولی چون او بر همه چیز آگاه است و صلاح ما را بهتر از ما می‌داند مصلحت ندیده که به وصال برسیم و به آسایش دست یابیم.



## ماه زدگی

روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود از دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم

بوسه بر رخ مهتاب زدن: مرحوم دکتر غنی نوشته‌اند که بوسه بر رخ مهتاب زدن کار دیوانگان است. آقای دکتر محمدرضا محرری در طبیبانه‌های حافظ می‌گویند اعتقاد بر آن بوده است که شبهای مهتابی به ویژه در نیمه‌های ماه تظاهرات بیمارگونه مانند حالات صرعی بیشتر دیده می‌شود.

روی چون ماه یار در نظرم مجسم می‌شد و من مانند دیوانگان از دور او را می‌بوسیدم (یا ماه را به جای او بوسه می‌زدم).

به خنده گفت که حافظ خدای را مپسند

که بوسه‌ی تو رخ ماه را بیالاید

آقای دکتر احمد مدنی در طبیبانه‌های حافظ می‌نویسد که محبوب حافظ خطاب به او می‌گوید راضی نشو که بوسه‌ی تو چهره‌ی چون ماه مرا آلوده سازد و یا به تعبیری دیگر می‌گوید حافظ محض رضای خدا دیوانگی مکن و خیال بوسیدن مرا از سرت بیرون کن چون بوسه بر رخ مهتاب زدن نشانه‌ی دیوانگی است.

## با ماه سخن گفتن

مگر دیوانه خواهم شد در این سوداکه شب تا روز
سـخن بـا مـاه مـی‌گویم پـری در خـواب مـی‌بینم

**سودا:** عشق

**سخن با ماه گفتن:** کنایه از شیدائی است.

**پری در خواب دیدن:** جن زدگی، دیوانگی، اختلالات روانی

من در راه این عشق دیوانه خواهم شد چون مانند دیوانگان با ماه سخن می‌گویم و جن و پری به خوابم می‌آیند.

## تندرستی

با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش
بـیماری انـدر ایـن راه خـوشتر ز تـندرستی

**تندرستی:** سلامت

شاعر نسیم را به خاطر ملایم بودنش ضعیف و بیمار و ناتوان و در عین حال لطیف و فرح بخش به حساب آورده است.

در راه عشق ملایمت، مداومت و با روحیه‌ی شاد بودن مانند نسیم شرط اساسی است و بهتر از چابکی نمودن که نشانه سلامت و تندرستی است می‌باشد.

تنش درست، دلش شاد باد و خاطر خوش
که دست دادش و یاری ناتوانی داد

**دست دادن:** میسر شدن

**دستِ داد:** قدرت عدالت

**الف**ـ کسی که برایش میسر گردید و به ناتوانی، یاری رساند تنش سلامت، دلش شاد و خاطرش خوش باد. شرح فوق با توجه به واو عطف بین «دادش و یاری» که در نسخه قدسی ضبط شده می‌باشد.

**ب**ـ اگر واژه‌ی «دست» را با کسره‌ی اضافه بخوانیم و واژه‌ی «داد» را به مفهوم عدالت بگیریم و واو عطف بین آنها را در نظر نگیریم چنین می‌توان گفت: کسی که قدرت عدالت و دادگستریش سبب شود به ناتوانی کمک کند و یاری رساند، الهی تنش سلامت، دلش شاد و خاطرش خوش باشد.

**سلامت**

لسان الغیب واژه سلامت را در ابیات ذیل به مفهوم سلامت جسم به کار برده است.

ای صاحب کرامت شکرانه‌ی سلامت
روزی تفقدی کن درویش بی‌نوا را

**صاحب کرامت:** جوانمرد، بخشنده، کسی که کارهای خارق العاده می‌کند.

سلامت: عافیت، تندرستی، بی‌گزند

تفقد: دلجوئی، احوالپرسی

ای جوانمردِ بخشنده به پاس تندرستی وجودت روزی از درویش بی‌برگ و نوا احوالی بپرس و از او دلجوئی کن.

من و دل گر فدا شدیم چه باک　　غرض اندر میان سلامت تو است

اگر جسم و جان من قربانی تو گردید هیچ ترس و بیمی ندارم چون در این بین هدف اصلی تندرستی تو می‌باشد سر تو سلامت باد.

سلامت همه آفاق در سلامت تو است

به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد

زمانی که تو تندرست باشی به برکت آن تمام جهان بی‌گزند خواهد بود، الهی که وجود تو هیچگاه بیمار نشود. آقای دکتر مدنی می‌نویسد اشاراتی که حافظ در دیوانش به واژه‌ی «سلامت» دارد غالباً افاده عافیت و برکنار از سوانح روانی و آفات روحانی می‌کند.

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست

گفت با ما منشین کز تو سلامت‌برخاست

ملامت: سرزنش

سلامت: تعادل روانی، آرامش

به خاطر عشق تو دل و دینم را از دست دادم و تو به جای دلداری مرا سرزنش نمودی. گفتی که با من همراه مشو چون آرامش، شادی و تعادل روانی خود را از دست داده‌ای (کسی که دل و دینش را از دست بدهد دیوانه است).

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه  رند از ره نیاز به دارالسلام رفت

**دارالسلام:** بهشت (سرای سلامت)

**غرور:** خودخواهی، تکبر

زاهد که به عبادات خود مغرور شده بود و به دیگران کبر و نخوت می‌فروخت نتوانست به امنیت واقعی راه یابد ولی رند بی‌پروا و آزاده به سبب فروتنی و تواضع به بهشت رفت.

شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست

گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد

**سلامت:** آرامش

**راهزن، رهزن:** غارتگر، دزد، رباینده

زلف تو آرامش را از من ربوده است و این تعجبی ندارد. اگر تو رباینده دل‌ها باشی با زیبائیت صدها کاروان دل را می‌توانی بربائی.

گوشه‌گیری و سلامت هوسم بود ولی

شیوه‌ای می‌کند آن نرگس فتان که مپرس

آرزو داشتم که گوشه‌ای بگیرم و به آرامش زندگی کنم ولی غمزه‌ی چشمان فتنه‌انگیز تو نمی‌گذارد.

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم  دام راهم شکن طره‌ی هندوی تو بود

**طره‌ی هندو:** زلف سیاه

**شکن:** پیچ و تاب

من در زندگی شاد بودم و امنیت و آرامش داشتم ولی چین و شکن زلف سیاه تو مرا در دام خود گرفتار کرد و کارم در عشق به شیدایی و سرگردانی انجامید.

در ابیات ذیل که واژه‌ی «سلامت» با مسافرت و مسافر همراه شده است با توجه به سفرهای مشکل آن زمان، هم به مفهوم عافیت و سلامت جسم و هم به مفهوم آرامش روح است.

زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم
نذر کردم که هم از راه بـه مـیخانه روم

عهد کرده‌ام اگر از این مسافرت سخت و جانفرسا با تندرستی و آرامش به میهن عزیز بازگردم یکراست از همان راه و به محض رسیدن به میخانه بروم.

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست
هر کـجا هست خـدایا بـه سـلامت دارش

آن یار عزیزی که به سفر رفته و صد کاروان دل عشاق را به همراه خود دارد، هر جا که هست خدایا گزند را از او دور ساز.

دلدار که گفتا بـه تـوام دل نگـران است
گو می‌رسم اکنون به سلامت نگران باش

**نگران در مصراع اول: دلواپس، غمگین**

**نگران در مصراع دوم: منتظر، چشم به راه**

محبوبم چون از حال من خبردار شد گفت که دلواپس و نگران حال تو هستم. به او خبر دهید که اکنون تندرست و شاد و سرحال به خدمت می‌رسم، چشم به راهم باشد.

پایان

# فرجام گفتار

این چه سرّی است در کار حافظ که هر که با او اُنس می‌گیرد و طرح دوستی می‌ریزد، چنان شیفته می‌شود که می‌کوشد به سهم خود، در شناخت و شناساندنش به خود و دیگران، و گشودن گرهی از مشکلات اشعارش پای پیش نهد و بدین‌گونه ارادت خود را به خواجه شیراز ابراز دارد. دکتر «غنی» که پزشکی بود، به تدوین «تاریخ عصر حافظ» و «تاریخ تصوف در اسلام» کوشید. سرفراز غزنی «سیر اختران در دیوان حافظ» را نوشت و صور فلکی و احکام نجومی شعر او را به شرح کشید، حسینعلی ملاّح «موسیقی شعر حافظ» را فراهم آورد و به سازها و گوشه‌ها و دستگاه‌های موسیقی ایرانی که در گوشه گوشه‌ی اشعار حافظ به کار رفته، پرداخت.

دکتر احمد مدنی که او نیز طبیبی است اهل ذوق و فرهنگ، فرهنگی از بیماری‌ها و داروهای عصر حافظ را فراهم آورد و به نام «طبیبانه‌های حافظ» عرضه کرد.

این‌ها همه که گفتیم غیر از کسانی‌اند که به جدّ به ضبط و ربط شعر حافظ و دیگرسانی‌ها و تصحیح متون و اندیشه و عرفان و زیباشناسی شعر او پرداخته‌اند، و با همه‌ی صداهائی که از گوشه و کنار برمی‌خیزد و «حافظ بس» اعلام می‌کنند و حافظ را «معضل ملی» می‌نامند، گوئی که هنوز اول عشق است و باش تا صبح دولتش بدمد...!

آقای جمال زیّانی که از قبیله‌ی عاشقان خواجه است و سال‌ها با او مونس و هم صحبت، و اهل ذوق و اهل قلم، به گوشه‌هائی از دیوان حافظ سر می‌کشیده است و گل‌واژه‌هائی چند از اشعار او را به بحث و بررسی نشسته و حاصل آن هدیه‌ای است که به اصحاب حافظ دوست عرضه کرده است و اکنون پیش روی شماست.

آقای جمال زیّانی در بخش اول کتابش به «متناقض نماها»ی به کار رفته در شعر حافظ پرداخته، با دقت نظر تا آنجا که مجالش بوده و وسعش می‌رسیده است، این متناقضات را بیرون کشیده و دسته‌بندی کرده و درباره‌ی هر کدام توضیحی فراخور حال و سزاوار، به

دست داده است. بسیاری از این متناقض نماها را خواننده بدون توجه می‌خواند و رد می‌شود و گاه می‌ماند که لذّتی که از شعر دریافت کرده ناشی از چه امری است. گرچه در نوشته‌های دیگران و به صورت پراکنده در انبوه مقالات و کتاب‌های حافظ پژوهی، به بعضی از آن‌ها اشاره رفته است، اما فراهم آوردن همه‌ی آنها در یک جا و بحث و تبیین هر کدام کاری است که می‌تواند حافظ پژوهان را یاری رسان باشد.

در بخش دیگری به بررسی واژه‌های «مِهر و مُهره پرداخته و بازی‌ها و ترفندهائی که حافظ در شعرش با این دو واژه برانگیخته و جناس‌های زیبائی که با آن‌ها ساخته است و ایهام‌هائی که با واژه‌ی «مهره پرداخته، می‌نمایاند.

بخش دیگری از کتاب به واژه‌های پزشکی و روان‌پزشکی و... اختصاص دارد. گرچه پیش از این آقای دکتر احمد مدنی در طبیبانه‌های حافظ به جمع‌آوری اصطلاحات پزشکی دیوان پرداخته، اما آقای جمال زیّانی نگاهی دوباره بر آن‌ها افکنده و این بار به موضوع توسعه بخشیده و نشانه‌های روانی را که به علم روان‌پزشکی نزدیک می‌شود و در شعر حافظ رخ نموده‌اند بیرون کشیده و فرهنگی از این واژه‌ها را نیز فراهم آورده است.

بخش «باغ نظر» نگاهی است که ترکیباتی را که خواجه با واژه‌ی «نظر» ساخته است و از واژه‌های کلیدی شعر و عرفان حافظ است، چون اهل نظر، نظر بازی، شیوه‌ی نظر، باغ نظر و... یکجا کنار هم بنشاند و درباره‌ی هر واژه توضیحی دهد و بیتی را که این واژه و ترکیب در آن به کار رفته معنا کند. و در آخر بیت‌هائی که واژه‌های خط و کتابت و وسائل نویسندگی را در بردارند نشان داده و تک‌تک واژه‌های مورد نظر را بیرون کشیده و شرح داده است.

سعی و کوشش آقای جمال زیّانی مشکور باد و ورودش به عرصه‌ی حافظ پژوهی خجسته، امید است که این کار مقدمه‌ای باشد تا پژوهش‌های دیگری از ایشان در ساحت حافظ پژوهی، پروپیمان‌تر و پر بارتر، به دستمان برسد. گرچه همین کار نیز در جایگاه خود، کاری بایسته و شایسته و قابل تأمل و استفاده است.

منصور پایمرد

تابستان ۸۵

## مآخذ

۱ ـ از کوچه رندان، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ناشر فرانکلین، ۱۳۴۹
۲ ـ تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح اله صفا، ناشر ابن سینا، ۱۳۳۹ چاپ سوم
۳ ـ حافظ پژوهی، دفتر ۲، ۳، ۵، ۶، ۷، ناشر مرکز حافظ‌شناسی، ۷۹ تا ۱۳۸۴
۴ ـ حافظ جاوید، هاشم جاوید، ناشر فروزان، ۱۳۷۷
۵ ـ دیوان حافظ، قزوینی، غنی، ناشر انجمن خوشنویسان (کیخسرو خروش)، ۱۳۶۳ چاپ دوم
۶ ـ شرح غزل‌های حافظ، دکتر حسینعلی هروی، ناشر نشر نو، ۱۳۸۱ چاپ سوم
۷ ـ فرهنگ اشعار حافظ، دکتر احمد علی رجائی بخارائی، انتشارات علمی، ۱۳۶۶
۸ ـ گمشده‌ی لب دریا، دکتر تقی پور نامداریان، ناشر سخن، ۱۳۸۲
۹ ـ لطیفه‌های غیبی، محمد دارابی، ناشر کتابخانه‌ی احمدی، ۱۳۵۷
۱۰ ـ لغت نامه، علی اکبر دهخدا، ناشر دانشگاه تهران، ۱۳۷۳
۱۱ ـ متناقض نمائی در شعر فارسی، ناشر امیر چناری، فرزان، ۱۳۷۷
۱۲ ـ معالم البلاغه، محمد خلیل رجائی، ناشر دانشگاه شیراز، ۱۳۴۰
۱۳ ـ معشوق حافظ، دکتر شاپور مینوچهر، ناشر سمیرا، ۱۳۸۲